

ترانه‌های باباطاهر
(منضمّ به ترجمه‌های انگلیسی آنها)

تدوین
پرویز سپیتمان
(اذکائی)

انتشارات مادستان
۱۳۸۶

PIR	باباطاهر همدانی، قرن ۵ ق.
۴۶۰۰	ترانه‌های باباطاهر (منضم به ترجمه‌های انگلیسی آنها).
۴ ت ۲ ب /	تدوین: پرویز سپیتمان (اذکائی). همدان: نشر مادستان، ۱۳۸۷.
۱۳۸۷	۶۷، ۸۸ ص
ISBN 964-93765-5-0	عنوان به انگلیسی:
	Bābā Ṭāhir-Hamadāni's
	<i>QUATRAINS</i> , compiled by: Spitman, Parviz (Azkāei)
۸ فا ۱/۲۲	
	۱. شعر فارسی - قرن ۵. الف. اذکائی (سپیتمان)، پرویز، ۱۳۱۸ -
	(گردآورنده). ب. عنوان.

عنوان: **ترانه‌های باباطاهر** (منضم به ترجمه‌های انگلیسی).

مؤلف: پرویز سپیتمان (اذکائی)

ناشر: مادستان

حروف‌نگار و صفحه‌آرا: محمود خانی

چاپخانه:

شمارگان:

چاپ یکم: ۱۳۸۷

شابکه: ۵ - ۹۳۷۶۵ - ۹۶۴

بها:

کیستی بابا طاهر

باباطاهر همدانی (حدود / ۳۶۰ هجری قمری - حدود / ۴۵۰ ه. ق) در عهد استیلای دیلمان و گردان بر ولایات جبال ایران برآمد. وی از پیروان طریقه گنوسی (=مزدایی) ایرانی «دین حق» بود، که اصول عقاید آن سخت با اعتقادات زروانی - مانوی و حکمت فهلوی باستانی پیوند داشت. از اینرو، بعدها در اعتقادات فرقه گورانی - لری «اهل حق» که با فرقه‌های حروفیه، جلالیه، خاکساریه و نقطویه (همپیوند با غالیه و اسماعیلیه) همکشی و پیوستگی داشت، جزو ملانک ادواری برشمار آمد. ترانه‌ها یا دوبیتی‌ها و اصل کلمات قصار منسوب به وی همانا به گویش «فهلوی» - یعنی - زبان همگانه و بومی مردم جبال بوده که از جمله: لهجات گورانی، اورامانی و همدانی آن با گویش‌های ایران مرکزی و کمابیش با مناطقی از فارس نزدیکی و پیوند داشته است.

بر طبق روایات قدیم فرقه گورانی «اهل حق»، باباطاهر یکی از «یاران چهار ملک» شاه خوشین (مظهر الله) و از همگنان «پیر خضر» بوده است، که این «شاه

خوشین» به اعتقاد فرقه مزبور سومین مظهر خاوندگار پس از علی ابن ابی طالب (ع) همانا حسین بن مسعود کردی (زاده ۳۶۶ - درگذشته ۴۲۷ ه.ق) معروف به «خوشین مسعود» (مبارک شاه لرستانی) امیر سیروان باشد، که برخی کارهای او را در لرستان و همدان یاد کرده‌اند؛ از جمله داستان آمدن وی همراه با یاران و پیروان (نُهصد) خود به همدان و پیشواز بزرگان شهر از او، دیدارش با «باباطاهر» همدانی در خانقاه وی بیرون از شهر (- شاید «بقعه خضر» کنونی) و جز اینها که گویند این افسانه دیدار «شاه جهان» (- بابا خُشین / شاه خوشین) با باباطاهر باید از خاطره همان ملاقات مشهور طغرل (یکم) سلجوقی و باباطاهر الهام گرفته شده باشد؛ چنان که حسب روایت راوندی هنگامی که آن سلطان به همدان آمد (سال ۴۴۷ ق / ۱۰۵۵ م) باباطاهر ضمن نصیحت و تَبَرک وی، در واقع به گونه‌ای نمادین پادشاهی اش را تأیید نمود [راحة الصدور، ص ۹۹].

لیکن خبر مزبور (ح ۶۰۰ ق) آن طور که معروف است، تنها وکهن‌ترین اشاره راجع به باباطاهر نباشد؛ زیرا عین القضاات همدانی (شهادت ۵۲۵ ه.ق) اشاراتی مکرر به «طاهر» عارف و مزار او در همدان نموده، چنان همراه و همبر با دو تن دیگر از عارفان بزرگ (مزدایی) آن شهر - استادان خودش - شیخ «برکه» و شیخ «فتحه» از باباطاهر یاد کرده [نامه‌ها، ۱/۲۵۸، ۳۵۱، ۴۳۳ و...] که تردیدی نمی‌ماند و بر حسب قرائن دیگر هم یقین حاصل می‌شود وی خود پیرو «طریقت» باباطاهر و شاگرد مکتب عرفانی او بوده است. اما وجود خود باباطاهر در چنان هاله‌ای از قدس و کرامات مستور گردیده که شناخت حقیقت حال وی بسیار دشوار است. پوشیده ماندن و بی نام و نشان بودن احوال و امثال او (- باباجعفر و باباحمشاد، شیخ برکه و شیخ فتحه) در تاریخ و هم در کتب صوفیان قدیم، قطعاً بایستی به سبب انتساب آنها به

یک فرقه مظنون و مخفی بوده باشد؛ و این تواطؤ سکوت حاکی از آن است که طریقه باباطاهر (و «بابا»ها و پیران دیگر) چندان معهود یا مقبول نبوده، بعید نیست که با قرامطه و سایر اسماعیلیه ارتباط داشته‌اند.

وصف «لُری» بودن باباطاهر و یک چند صوفی مسافر بودن او فی‌مابین همدان و لرستان، موضوع سرگردانی آن «اسپیده باز همدانی» که در الوند کوهان لانه داشته در نهانی» یا کوچیدن و زیستن او همراه با گردان ناحیت جبال ولایات «فهل» ایران، انتساب وی را به فرقه قدیمی و فهلوی «دین حق» - از جمله - متبع تیره گورانی تأیید می‌کند؛ اساساً ظهور باباطاهر و امثال او باید در زمینه بقایا و رسوب عمیق مذاهب عهد باستانی در ناحیت جبال ایران بررسی شود، سرزمینی که بسیاری از قدمای مشایخ متصوفه (- همچون دینوری‌ها، شهرزوری‌ها، ابهری‌ها، سهروردی‌ها، نهاوندی‌ها و جز اینها -) از شهرهای آنجا پدید آمدند. ترانه‌های باباطاهر و کلمات قصار هم به لحاظ شکل و هم از حیث مضمون، با سروده‌های زروانی یا مانوی ماقبل اسلامی پیوندی نمایان دارد، صورت قدیمی‌تر آنها هم بیشتر می‌بین یک سلسله سنت‌های ادبی محلی در سرزمین جبال می‌باشد. این که بعضی مضمون یک دوبیتی منحول (مو آن بحرم که در ظرف آمدستم... الخ) را بازتابی از اندیشه بلند باباطاهر دانسته‌اند، در حقیقت باید گفت که مضمون این ترانه اصیل (من آن اسپیده باز هم‌دانی / به نام من کنند نچیروانی...، و جز اینها) عالی‌ترین تمثیل عرفانی در حق خویشتن، بدین نکته است که خود را همان «شاهباز ازلی» (- سیمرغ) و «صیاد الاهی» شمرده؛ و همین خود یک تعبیر عمیق زروانی است که در اعتقادات دین حق یا «اهل حق» مزدایی هم منطوقی باشد.

باباطاهر همدانی به عنوان شاعر، دیوان و دفتر اشعار به طور مدوّن، اگر هم داشته

یا برایش ترتیب داده بودند، اینک بر جای نمانده است. از سده ۶ و ۷ (ق) دو بیتی‌های متفرّق فهلوی به نام او یاد گردیده، و از سده ۸ و ۹ حدود ده - دوازده دو بیتی با یکی دو قطعه یکجا به نام وی تحت عنوان «فهلویات» به نقل آمده، از سده‌های دهم - یازدهم به بعد شمار دو بیتی‌های منسوب به وی در مجموعه‌ها یا سفینه‌های اشعار و بعض تذکره‌های شاعران بالمرّه فزونی یافته است. تداول و تزیاید دو بیت‌های باباطاهری به گویش‌های لُری، کُردی، راجی و آذری در عهد صفوی، و اقبال بدانهادلیل خاصی داشته، که گذشته از مضامین بسیط صوفیانه دلنشین آنها، تبار کُردی شیوخ صفوی و گویش بومی «آذری» (فهلوی) ایشان بسا مدخلیت داشته است. توان گفت که دو بیتی یا ترانه یا چارگانی یا چارپاره‌های باباطاهر (در بحر هزج مسدّس محذوف) درست همان وضع رباعیات حکیم عمر خیّام نیشابوری را پیدا کرده است؛ این که در مورد چارگانی‌های تقلیدی از باباطاهر یا منسوب و شبیه بدو، می‌توان اصطلاح «باباطاهر گونه» یا دوبیتی‌های «باباطاهری» را به کار برد. چنان که جولاهه ابهری، پورفریدون لُری، مهان کشفی، معالی طالشی، آدم آذری، شاعر راجی، شمس مغربی، عادل تبریزی، صوفی مازندرانی، طالب آملی و میرغنی تفرشی، هر یک کسانی اند که برخی از دوبیتی‌های «گردنده» باباطاهری یا به واقع از آن ایشان است، یا به ایشان نسبت یافته است.

پنجاه و پنج جُنگ خطی، سفینه و مجموعه اشعار، متضمّن دو بیتی‌های باباطاهری است که تا اواخر سده ۱۳ (ق) حدود ۴۴۰/ دوبیتی به طور غیر مکرّر منسوب به باباطاهر به دست می‌دهند. پانزده چاپ از مجموعه اشعار باباطاهر هم که معروفترین آنها طبع وحید دستگردی (چاپ ۳، تهران، ۱۳۳۱ ش) متضمّن ۳۶۶ دوبیتی است، چاپهای گوناگون و تکراری یا ترجمه‌های فرنگی یکسره از روی آن صورت پذیرفته،

موجود است. قدیم‌ترین مجموعه همانا سفینه «تذکره شعر» (ن اس ۸ ق) متضمن ۵ دوبیتی و یک قطعه از «فهلویات» باباطاهر، که پس از آن مجموعه بهاء‌الدین قمی (۸۴۸ ق) - نسخه معروف قونیه - متضمن ۲ قطعه و ۸ دوبیتی (فهلوی) از «قدوة العارفین باباطاهر همدانی» است، اخیراً ملاک (معنوی و لغوی) ویرایش و گزینش علمی - انتقادی قرار گرفته‌اند (باباطاهر نامه، ص ۲۲۵ - ۲۹۲) چنان‌که ۱۱۷ دوبیتی و ۳ قطعه از اشعار باباطاهری «گزینه» وار تحت ۱۲۰ شماره، بر طبق رده بندی موضوعی (از «طبیعت گرایی» تا «مرگ اندیشی» و متفرقات) ترتیب منطقی یافته‌اند. در خصوص کلمات قصار (عربی) منسوب به باباطاهر و «شرح»‌های آن (از جمله یکی منسوب به «عین القضاة» همدانی) چون در صحت انتساب آنها به وی تردید کلی می‌رود، هر چند صدور چنان سخنانی از وی هم به گویش «فهلوی» جبالی بسیار محتمل تواند بود، اکنون بایستی از ذکر ماهیت و شرح و وصف آنها گذشت. [رجوع شود به باباطاهرنامه (هفده گفتار و گزینه اشعار)، تدوین: پرویز اذکائی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۵].

درباره دفتر حاضر

چنان که پیشتر هم اشاره رفت، کتاب باباطاهرنامه (هفده گفتار و گزیده اشعار) تألیف و تدوین این نویسنده (انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۵، ه + ۳۲۲ ص) اثری علمی - انتقادی است، متضمن مطالب تحقیقی و مباحث صرفاً تخصصی، که بیشتر برای ادبای اهل فن و فقه‌های لغت و آدب کارآمد است.*

*. صاحب‌نظران در کتابگزاری آن اثر از جمله گفته‌اند: «این مجموعه فی الواقع حاصل کار باباطاهر شناسی همه دانشمندان خارجی و ایرانی است، که با حسن سلیقه و ترتیب علمی و ترتیب منطقی یکجا فراهم شده است» (علیرضا ذکاوتی) و شادروان حسن دانشفر همدانی نیز اظهار داشته است: «باید گفت فراهم آوردن این مقدار مقاله و گفتار از محققان ایرانی و اروپایی در یک جا کاری ارزشمند است، که پژوهنده را از سرگردانی در اوراق نشریه‌ها و مجلات گوناگون برای یافتن این نوع مطالب بی نیاز می‌کند، و محتاج گفتن نیست که هر کدام از این مقالات نیز در نوع خود مفید و خواندنی و قابل استفاده است» (کیهان، ش ۱۵۹۴۲ / هشتم خرداد ماه، ۱۳۷۶، ص ۱۲). استاد دکتر احسان یار شاطر همدانی نیز (از آمریکا) مرقوم فرموده است: «کتاب باباطاهر نامه.... مرا بسیار شاد کرد؛ شهر و ایالت همدان دین بسیار به جنابعالی دارند، زیرا با کمال دقت و استقصا به تحقیق احوال و فرزندان آن کمر بسته‌اید.... اهمیت آنان را در علم و اندیشه اسلامی یا

مجموع اشعار باباطاهر هم در آن تماماً از صافی نقد و تمحیص و غربال بحث و تحقیق گذشته، بر روی هم / ۱۲۰ دوبیتی و قطعه (۲۵۵ بیت) به فارسی دری ادبی بازخوانی و بازنویسی شده؛ جنگی از سروده‌های اصیل باباطاهر (به گویش همدانی) فرادست آمده، که اینک همان مجموع نهائی متین و گزین ترانه‌ها - جداگانه - در این دفتر، از برای عموم علاقه‌مندان و استفاده همگان، هم بر پایه رده بندی موضوعی (از «طبیعت گرایی» تا «مرگ اندیشی») طبع و نشر می‌شود.

*

چون عزم کردم بدین منظور تنها «گزینه اشعار» باباطاهری را عرضه نمایم، مناسب چنان دیدم که ترجمه‌های موجود و مطابق انگلیسی دوبیتی‌ها را هم بدان در پیوندم، تا برای دانشجویان رشته‌های ادبیات و زبان یا دوستداران نا ایرانی ترانه‌های باباطاهر استفاده تام حاصل آید. باید گفت که تاکنون چهار ترجمه از دوبیتی‌های باباطاهر پدید آمده است، از این قرار:

۱). إدوارد هرون الن (Edward Heron - Allen) ترانه‌های باباطاهر را از روی نسخه‌های خطی و ۵۹ دوبیتی چاپ «کلمان هوار» فرانسوی، به نثر آهنگین انگلیسی ترجمه و در کتابی به عنوان «مویه باباطاهر» چاپ کرده است.^۱ وی گوید که معانی دقیق ادبی در بیان انگلیسی جاری تا حدی مه آلود می‌نماید، و آنها بیشتر راجع به صورتهای خیال و خاص شعر شرقی می‌باشد، که سعی کرده‌ام طی یادداشت‌های

←

ادب فارسی روشن ساخته‌اید... (۱۹۹۶/۷/۱۶). اهل پژوهش و همچنین مردم همدان، و همه کسانی که به سرنوشت این ایالت کهن علاقه مندند، مدیون کوشش‌های علمی سرکار اند... (۲۰۰۲/۲/۲۸).

1. *The Lament of Bābā Ṭāhīr* (prose translation), London, 1902, pp. 67-86.

پیوست کمابیش اصلاح شوند [باباطاهرنامه، ص ۹ و ۱۱]. ما ترجمه انگلیسی هرون آلن از دوبیتی‌ها را (در بخش دوم این دفتر) حسب ترتیب «گزینۀ» خویش با علامت اختصاری «HE.» (و شماره‌اش) به عنوان نخستین روایت آوردیم.

(۲). الیزابت کرتیس برنتون (Elizabeth Curtis Brenton) به توصیه هرون آلن، ترجمه‌های پایخوان منشور وی را - در غیر ترتیب - اما «در نهایت صحت و امانت و به غایت ایجاز شگفت آور موزون و مقفّا کرده»، که در همان کتاب (مویه باباطاهر) به طبع رسیده است.^۱ ما ترجمه منظوم خانم برنتون را هم بر حسب «ترتیب» خویش، با علامت اختصاری «BR.» (و شماره‌اش) به عنوان دومین روایت آورده‌ایم.

(۳). آرتور آربری (Arthur J. Arberry) ایرانشناس «عرفان پژوه» فقید

انگلیسی نیز، که دیگر بار همان ۶۰ دوبیتی را (از روی نسخه خود) به نظم انگلیسی ترجمه و در دفتری به عنوان «اشعار یک صوفی ایرانی» طبع کرده^۲؛ گوید که کوشیده است به روایتی ادبی - تا حد امکان از اصل - گزارده شود، یعنی طبق حدود مقرر بر حسب مصطلحات خارجی و مقتضیات عروضی باشد؛ و می‌افزاید که گویش باباطاهر را «لری» توصیف کرده‌اند، که در انگلیسی بدان مانند اگر بخواهی ابیاتی را به گویش اسکاتلندی درآوری؛ و چنان که استاد مینورسکی گوید: برای ترجمه ترانه‌های باباطاهر همدانی به انگلیسی، بایستی یک «فیتز جرالد» (Fitzgerald) - مترجم رباعیات خیّام نیشابوری - پیدا شود [ص 7]. اینک ترجمه من - که هرگز فیتزجرالد نیستم - با «وزن» اختیاری در زبان انگلیسی، همانا متأثر از وزن کار بسته «هوسمن» (Housman) در اشعارش می‌باشد [ص 8]. شماره‌های 1 تا 60 را برای دو بیتی‌ها

1. *ibid* (rendered into English verse), pp. 1-15.

2. *Poems of A Persian Sufi* (Bābā Ṭāhir), Cambridge, 1937.

من خود ترتیب داده‌ام، اما این که آنها رابه ۱۵ رده (I تا XV) دسته بندی کرده‌ام، امری بکلی مصنوعی است و در اصل هیچ توجیهی ندارد. در ضمن، روایت‌ها یکسره ادبی است، هر چند که گهگاه یک استعاره انگلیسی، برای مفهومی فارسی جایگزین کرده‌ام [ص 33]. ما ترجمه استاد آربری را نیز در پی دو ترجمه پیشگفته (۲ و ۱) هم بر حسب «ترتیب» خویش، با علامت اختصاری «AR.» (و شماره‌اش) به مثابت روایت سوم آورده‌ایم.

۴). دکتر مهدی نخستین (Mehdi Nakosteen) استاد درگذشته دانشگاه «کلورادو» آمریکا، چهل سال پیش با تألیف کتابی به عنوان «رباعیات باباطاهر عریان همدانی»^۱، در بخش دوم آن حدود ۷۵ دوبیتی را به نظم انگلیسی «آزادانه» ترجمه کرد. وی متن اساس کار خود را یاد نکرده، ما چنین دریافتیم که علاوه بر کتاب «هرون آلن» (ش ۱)، چارگانی‌های باباطاهر عریان (۵۹ + ۲۸ چارپاره و یک غزل)، طبع کلمان هوار، پاریس / ۱۸۸۶ - بمبئی ۱۹۰۸ م (نک: باباطاهرنامه، ص ۱۴۹ و ۱۵۰) را دیده است. در هر حال، ما ترجمه ۱۶ دوبیتی مهدی نخستین را - که در ترجمه‌های سه گانه پیشین وجود ندارد - در مواضع فقدان، هم مطابق با «ترتیب» پیشگفته با علامت اختصاری «NK.» (و شماره صفحه‌اش) آورده‌ایم.

*

بدین سان، از ۱۱۷ دوبیتی باباطاهری «گزینه» ما - در این دفتر - یا ۲۳۴ بیت، حدود ۷۷/ دوبیتی (= ۱۵۴ بیت) ترجمه انگلیسی آنها به هر حال وجود دارد؛ معلوم است که بر حسب «گزینه» حاضر / ۴۰/ دوبیتی با دو قطعه و یک غزل (شماره‌های

1. *The RUBĀIYYĀT of Bābā Tāhīr* (Oryān of Hamadān), Colorado, 1967, pp. 29 - 54.

۱۱۸ - ۱۲۰) تاکنون به انگلیسی ترجمه نشده، پس ما شماره‌های دوبیتی‌های فاقد ترجمه را در مواضع ترتیبی شان (با عبارت... lacking No) یاد کرده‌ایم؛ گمان می‌بریم که اینک زمینه بایسته برای طبع آزمایی انگلیسی زبانان ادیب در ترجمه این شمار از دوبیتی‌ها، و یا اصلاً ترجمه دیگر از تمامی «گزینه اشعار» باباطاهر (طبع اینجانب) از هر حیث فراهم آمده است. طبقه بندی موضوعی اشعار باباطاهری نیز (در ۱۵ رده) چنان که ملاحظه می‌شود، هم بر حسب قواعد و فنون منطقی توسط اینجانب صورت پذیرفته است (نک: باباطاهرنامه، ص ۲۴۳).

پرویز سپیتمان (اذکائی)

دیماه ۱۳۸۵ / همدان

I. طبیعت گرایی

1

بهار آید به هر شاخی گلی بی
به هر باغی هزاران بلبل بی
به هر مرزی نیارم پا نهادن
مباد از مه بتر سوت دلی بی

[ترجمه ← ص 17]

2

همه عالم پُر از گرده چه گویم
چو من دلها پر از درده چه گویم
گلی گشته بودم دامن آلود
اونم از طالع زرده چه گویم

3

گُلی کشته بی‌آم آلود دامن
 آبش از دیده دادم صبح و شامان
 شود وقتی که بویش بر من آید
 همه بادش برد سامان به سامان

4

شبانم خواب در مرز گُلان کرد
 گلم و اچید و خوابم را زیان کرد
 باغۀ بان دید که من گل دوست دیرم
 هزاران خار بر گل پاسبان کرد

5

دیدم آلاله‌ای در دامن خار
 گفتم آلالیا کی چینمت بار
 بگفتا باغبان معذور می‌دار!
 درخت دوستی دیر آورد بار

6

آلاله کوهساران هفته‌ای بی
 بنفشه جوکناران هفته‌ای بی
 مُنادی می‌کنند شهران به شهران
 وفای گل‌عذاران هفته‌ای بی*

[ترجمه ← ص 18]

7

بامدادان که از کوه، خوش می‌دَمد خور
 به شاهان و سُبان، خوش می‌دَمد خور
 دَلَم ویرانه است، چشَم بر آفتاب
 که بر ویرانه‌ها خوشتر دَمد خور

*. [۶]. قس:

آلاله کوهسارانم تویی یار	بنفشه جوکنارانم تویی یار
آلاله کوهساران هفته‌ای بی	امید روزگارنم تویی یار

[بایاطاهرنامه، ص ۲۵۶ ح].

II. خودشناسی

8

«آلف» کَز «کاف و نون» ش سَر بَدَر کرد^۱
 جهان را او همه بَر لاژور کرد
 بدانگه کافرید گردونِ گردان
 همی ساخت و مَنَش اندازه بَر کرد

9

مَن آن اسپیده بازَم هَمْدانی
 لائِه در کوه دیرَم دَر نهانی
 هَمَه بَه مَن گُذارند چَرغ و شاهین
 بَه نامِ مَن کنند نخجیروانی*

۱. مراد از دو حرف «کاف و نون»، کلمه «کُن» (= باش) است در آیه «وَ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (قرآن، س ۳۶، آ ۸۲) که چون حرف «الف» در میان آن دو حرف واقع شود، کلمه «کان» به معنای هستی یافته و در وجود آمده باشد. در ضمن، اصل این ترانه را دکتر علی اشرف صادقی هم عیناً به نام «باباطاهر همدانی» در جزو اشعار فهلوی کتاب جامع الالحان عبدالقادر مراغی یافته و به ضبط و شرح آورده است [رش: مجلهٔ زبان‌شناسی، سال ۹، ش ۱ (۱۳۷۱)، ص ۵۵ و ۵۸].

*. [۹]. قس: مَن آن اسپیده بازَم سینه سوهان... [ش ۱۱].

10

جُرّه^۱ بازی بُدَم، رِفَتَم به نَخجیر
 سیّه دستی بز د بر بال من تیر
 دلا غافل مَجَر در کوهساران
 هر آن غافل چَره، غافل خوره تیر

[ترجمه ← ص 20]

11

من آن اسپیده بازَم سینه سوهان
 چراگاه مَه بی سر بَشَن^۲ کُوهان
 همه تیغی به سوهان می کنند تیز
 من آن تیغَم که یزدان کرده سوهان*

12

دلا بَارَت همه خار و خَسک بی
 گذرگاه تو بر اوج فلک بی
 گر از دستت بر آید پوست از تن
 بیفکن تا که بارت کمترک بی***

[ترجمه ← ص 21]

۱. باز سپید نرینه. ۲. روی و بالای.

*. [۱۱]. قس: من آن اسپیده بازَم همدانی... [ش ۹].

**. [۱۲]. قس:

شب تاریک و بیابان پُرورَک بی
 نباشد اندرین ره روشنایی
 همه صحرا پر از خار و خسک بی
 خوشا آن کس که بارش کمترک بی
 [باباطاهرنامه، ص ۲۵۸ ح]

13

هله از باغ و بستان یاد مگه^۱
 دل از زندان غم آزاد مگه
 مکان دیگر و مُلک دگر جو
 وطن در این خراب آباد مگه

14

دلَم تَپِشَن^۲ سامانِ تو دارد
 گوش به پُرس و پیامان تو دارد
 اگر روزی بُود داد و داوری بود
 ببینی دست، کو به دامان تو دارد

III. خدای بینی

15

ای دوست! آنگاه که گوهر دیدم، هنوز دریا نبودی
 و آنجا که خورشید دیدم، جهان پیدا نبودی
 من آن روزی به دامت زدم دست
 که گردونت هنوز برپا نبودی، ای دوست!

۱. مکن.

۲. تپیدن / تاب و تب / شور و شوق.

16

به صحرا بنگرم، صحرا ته بینم
 به دریا بنگرم، دریا ته بینم
 به هر جا بنگرم، کوه و در و دشت
 نشان از قامتِ رعنا ته بینم

[ترجمه ← ص 22]

17

اگر مستانِ مستیم از تویی مان
 و گریبی پا و دستیم از تویی مان
 اگر گبریم و ترسا، ورمسلمان
 به هر ملت که هستیم از تویی مان

[ترجمه ← ص 22]

18

چه گویم، هرچه گویم، واتوشان بی
 سخن از بیش و از کم، واتوشان بی
 به دریا من شدم گوهر بر آرم
 هر آن گوهر که دیدم، واتوشان بی

19

اگر دُلْ دلبره، دلبر کدامه
وگر دلبر دِلِه، دل را چه نامه
دل و دلبر بهم آمیته^۱ بینم
ندانم دل که و دلبر کدامه

[ترجمه ← ص 24]

20

خرَم آنان که پا از سر ندانند
میان شعله، خشک و تر ندانند
کِنِشت و کعبه و بُتخانه و دیر
سرای خالی از دلبر ندانند

21

بُود درد من و درمانم از دوست
بُود وصل من و هجرانم از دوست
اگر قصّابم از من واگند پوست
جدا هرگز نگردد جانم از دوست

۱. آمیخته.

22

خداوندا که باشم واکیان شَم
 به این بی خانمانی وَرکیان شَم
 هَمَم کز در برانند واتو آیم
 تو گر از در برانی واکیان شَم

[ترجمه ← ص 25]

23

گَرَم خوانی، اَرَم رانی، تو دانی
 وَرَم آخر بسوزانی تو دانی
 اَرَم بَر سَر نهی الوند و میمند
 همی گویم خداجانی تو دانی

[ترجمه ← ص 26]

24

خوشا آنان که اَلله یارشان بی
 به «حَمْد» و «قُلْ هُوَ اَلله» کارشان بی
 خوشا آنان که دایم در نمازند
 بهشت جاودان بازارشان بی

[ترجمه ← ص 27]

IV. عشق ورزی

25

ز دل نقش جمالت در نشی یار!
 خیال خطّ و خالت در نشی یار!
 مُژّه کردم به گِردِ دیده پَرچین
 که خوناب خیالت در نشی یار!

[ترجمه ← ص 28]

26

عزیزا کاسه چشمم سرایت
 میان هر دو چشمم جای پایت
 از آن ترسم که غافل پانهی باز
 نشیند خار مژگانم به پایت

27

به روی دلبری گرمایلستم
 مکن مُنعم، گرفتار دلستم
 خدا را ساربان آهسته می‌ران
 که من وامانده این قافلستم

[ترجمه ← ص 29]

28

خدا داند^۱ که ما را یک زمان، بی تو خوش نی
 کوه الوند و بر دامن آن، بی تو خوش نی
 اگر تو ما را، نازنینا! خویش هستی^۲
 به نزد ما شبان و بامدادان، بی تو خوش نی

29

دو زلفانت بُود تار رُبایم
 چه می خواهی از این حال خرابم
 تو که وا من سَریاری نداری
 چرا هر نیمه شب آیی به خوابم.

[ترجمه ← ص 30]

۱. ضبط «خیزه دایا...» در صدر این بیت که شادروان دهخدا «خذه دایه» قراأت، و «خداداند» ترجمه کرده (صحاح الفرس، ص ۷۳) دانشفر همدانی «برخیز و بیا...» (به قیاس شعری از خیّام: «برخیز و بیا بُتا برای دل ما») معنی نموده است.
 ۲. نیز، مرحوم دانشفر ضبط «ارته اویان خویش و نازنینان» را چنین معنی کرده است: «اگر آنان ترا خویش و نازنین اند» (کیهان، ش ۱۵۹۴۲ / ۸ خرداد ۱۳۷۶، ص ۱۲) که شاید این بهتر باشد.

30

ای دوست! آنگاه که از مهر تو دَم می‌زنم
خویش و بیگانگان مرا سنگ می‌زنند
جُرْم من این است که ترا دوست دارم،^۱
نه خونی کرده‌ام، و نه راهی زده‌ام، ای دوست!

31

دلم از دست تو دائم غمینه
به بالین خَشْتَم و بستر زمینه
همین جُرْمَم ترا من دوست دارم
نه هرگت دوست داره حالش اینه*

[ترجمه ← ص 31]

۱. قس: ش ۳۱ (مصراع ۳).

*. [۳۱]. قس:

سَرینم خشت و بالینم زمین بی
هر آن تو دوست داره حالش این بی
[باباطاهرنامه، ص ۲۶۴ ح.]

ز دست عشق هر شب حالم این بی
خوشم این بی که من تو دوست دیزم

32

مه که دَزْدِ دَلَمْ خُو کرده واتو
 ندانی حال دل، ای بی وفا! تو
 بیا این سوته^۱ دل واتو سپارم
 تو دانی وادل و دل دانه واتو

33

خرم آنان که هر زامان^۲ تو بینند
 سخن واتو کنند، واتو نشینند
 گَرَم پایِ نبی کاَیم تو بینم
 بَشَم آنان بَوینم که تو بینند

[ترجمه ← ص 32]

34

تو دوری از بَرَم، دل در بَرَم نیست
 هوای دیگری اندر سَرَم نیست
 به جان دلبرم کز هر دو عالم
 تمّای دگر جز دلبرم نیست

۱. سوخته.

۲. زمان، نب: شامان.

35

خوشا آنان که سودای تو دیرند
 که سر پیوسته در پای تو دیرند
 به دل دیرم تمنای کسانی
 که اندر دل تمنای تو دیرند

36

یکی درد و یکی درمان پسندد
 یکی وصل و یکی هجران پسندد
 من از درمان و درد و هجران
 پسندم آنچه را جانان پسندد

V. وصف دلبر

37

خوری^۱ کم^۲ زهره^۳ نی^۴ کش^۵ سا^۶ بیوسم
 نیام^۷ آن دسترس^۸ کش^۹ پا بیوسم
 به واژی^{۱۰} گو کدام خاکی نهد پای؟
 خدارا، تا روم آن خا^{۱۱} بیوسم.

۱. خورشیدی.

۲. که ام / که مرا.

۳. جرأت.

۴. که اش / که (سایه) او را.

۵. سایه.

۶. ندارم.

۷. حرفی / کلمه‌ای.

۸. خاک.

38

بی تو هرگز به گُلشن گُل مَرویا
وگر رُویا کَسش هرگز مَبویا
به خنده بی تو هر کس لب گشاید
رُخس از خون دل هرگز مَشویا

[ترجمه ← ص 33]

39

خور آیین چهره ات افروته^۱ تر بی
دلم از تیر عشقت دوته^۲ تر بی
ز چه خال رُخت دانی سیاهه
هر آن نزدیک خور بی سوته تر بی*

[ترجمه ← ص 34]

۱. افروخته.

۲. دوحته.

* [۳۹]. قس:

ز خور این چهره ات افروته تر بی تیر عشقت به جانم دوته تر بی
مرا اختر بود خال سیاهت ز من یارا که اختر سوته تر بی
[باباطاهرنامه، ص ۲۶۶ ح]

40

نسیمی کز بُن آن کاکُل آید
 مرا خوشتر ز بوی سنبل آید
 چو شب گیرم خیالش را در آغوش
 سحر از بسترَم بوی گل آید

[ترجمه ← ص 35]

41

بی تو بالین، سیّه ماره به چشمم
 روز روشن، شب تاره به چشمم
 بی تو هر گه شوم سیر گلستان
 گلستان سر بسر خار به چشمم*

*. [۴۱]. قس:

گلستان آذرستانه به چشم
 همه خواب پریشانه به چشم
 [باباطاهرنامه، ص ۲۶۷ ح]

بی تو گلشن چو زندانه به چشم
 بی تو آرام و عمر زندگانی

42

مسلسل زُلف بر رُخ ریتة^۱ دیری
 گل و سنبل به هم آمیتة^۲ دیری
 پریشان چون کنی آن تار زلفان
 به هر تاری دلی آویتة^۳ دیری

[ترجمه ← ص 37]

43

هزارت دل به غارت برده بیش است
 هزارانت جگر خون کرده بیش است
 هزاران داغ ریش از سینه اِشمرده
 هنی نشمرده از اِشمرده بیش است

[ترجمه ← ص 38]

۱. ریخته.

۲. آمیخته.

۳. آویخته.

44

پَریشان گیسوان پُر تاب مَکّه^۱
 خمارین نرگسان پُر خواب مَکّه
 برآنی تو که دل از ما بُرینی^۲
 بُرینه روزگار اشتاب مَکّه

[ترجمه ← ص 39]

45

لاله کاران! دگر لاله مکارید
 باغه بانان! دو دست از گُل بدارید
 وفای گُل اگر آن بود که دیدم
 بیخ گُل بر کنید، آگر^۳ بکارید

46

دلی دارم دمی خرّم نمی‌بو
 غمی دارم که هرگز کم نمی‌بو
 خطی دارم من از خوبان عالم
 که یار بی وفا همدم نمی‌بو

۱. مکن. ۲. بُیری. ۳. آذر / آتش (کردی) و در نسخه‌ای: اخگر (= شعله آتش).

VI. شوریدگی

47

مَنَم آن آذرین مرغی که در حال
 بسوزم عالم آر بر هم زَنَم بال
 مصوّر گر کشد نقشم به دیوار
 بسوزد خانه از تأثیر تمثال

[ترجمه ← ص 40]

48

دلا چونی، دلا چونی، دلا چون
 جگر خونی، جگر خونی، جگر خون
 به دست مَهوش لیلی نژادی
 چو مجنونی، چو مجنونی، چو مجنون

49

مُدامم دِل پُر آذر، دیده‌تر بی
 خُمِ عیشم پر از خونِ جگر بی
 به بویت زندگی یابم پس از مرگ
 تراگر بر سر خاکم گذر بی *

[ترجمه ← ص 41]

50

شب تاریک و سنگستان و من مست
 قدح از دست من افتاد و نشکست
 نگهدارنده‌اش نیکو نگه داشت
 وگر نه صد قدح نفتاده بشکست

*. [۴۹]. قس:

مدامم دل پر از خون جگر بی	مدامم دل پر آتش دیده‌تر بی
مدامم جان حزین بی دیده‌تر بی	اساس عیشم از خون جگر بی
نشینم بر سر راهت شب و روز	تو که هرگز نسوته جانت از غیر
بود روزی ترا بر من گذر بی	کجا از سوته جانانت خبر بی

[باباطاهرنامه،، ص ۲۶۹ ح]

51

دلی نازک به سان شیشه‌ام بی
 اگر آهی کشم اندیشه‌ام بی
 سرشکم گر بُود خونین عجب نی
 مه آن دارم که در خون ریشه‌ام بی

[ترجمه ← ص 42]

52

بلازمی ز بالای تو باشه
 جنون قسمی ز سودای تو باشه
 به صورت آفرینم این گمان است
 که پنهان در تماشای تو باشه

53

چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی
 که یک سر مهربانی درد سر بی
 اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت
 دل لیلی از آن شوریده تر بی

[ترجمه ← ص 43]

54

دلا دَنگَم، دلا دَنگَم، دِلا دَنگ
 ز دَسْتَم شیشَه ناموس بِر سنگ
 به من گویند که: تو بی نام و ننگی.
 دل که دیوانه بی چش نام و چش ننگ*

55

دلی دیرَم که بهبودش نمی‌بو
 نصیحت می‌کنم سودش نمی‌بو
 به بادش می‌دهم، نَش می‌برد باد
 بر آتش می‌نهم، دودش نمی‌بو

[ترجمه ← ص 44]

56

ندانم لوت و عُریانم که کرده

*.[۵۴]. قس:

دلی دیرم دلی دیوانه و دنگ
 از این دیوانگی روزی برآیم
 ندانم من که دیرم نام یا ننگ
 که در دامن دلبر برزنم چنگ
 [باباطاهرنامه، ص ۲۷۱ ح]

خودم جلاّد و بی جانم که کرده
 بده خنجر که تا سینه کنم چاک
 ببینم عشق بر جانم چه کرده

[ترجمه ← ص 45]

VII. سرگردانی

57

من آن آواره بی خان و مانم
 من آن محنت نصیب سخت جانم
 من آن سرگشته خارم در بیابان
 که هر بادی وزد پیشش دوانم

58

تا بدین بند در «ازناوه»^۱ افتاده‌ام
 خون فرو خوردم و در خونابه افتاده‌ام
 ازیرا که امشب نیاید مرا ماه گیتی
 هم از بی خودی در ورلا به^۲ افتاده‌ام

۱. دهی از ناحیت اجم (درگزین - رزن) همدان که گندم آنجا شهرت داشته. نیز دهی از حومه شهر ملایر است [مختصرالبلدان، ص ۲۳۶ / معجم البلدان / ج ۱، ص ۲۳۳ / فرهنگ دهها، ص ۷ و ۸] و بسا همین مراد باشد.

۲. شاید: لابه گری / التماس و تمتی؛ ولی «لاوه» کنایه از «رسوایی» هم باشد.

59

مرا نه سر، نه سامان آفریدند
 پریشانم، پریشان آفریدند
 پریشان خاطران رفتند در خاک
 مرا از خاک ایشان آفریدند

[ترجمه ← ص 45]

60

او که بی خان و بی مانه منم من
 او که سرگشته سامانه منم من
 او که شامان به اندوه می‌کند روز
 او که روزش چو شامانه منم من

61

من آن پیرم که خواندم قلندر^۱
 نه خان دارم، نه مان دارم، نه لنگر^۲
 چو روز آید برآیم گرد گیتی
 چو شب آید به خستی و انهم سر

[ترجمه ← ص 46]

۱. درویش وارسته ... [برهان، ۱۵۴۰/۳ - ۴۱]

۲. خانقاه و خوراکسرا ... [برهان، ۱۹۰۸/۳].

62

چو من یک سوتَه دل پروانه‌ای نه
 جهان را همچو من دیوانه‌ای نه
 همه موران و ماران لانه دیرند
 من بیچاره را ویرانه‌ای نه

[ترجمه ← ص 47]

63

توگت زبینه بالا دلربایی
 توگت نازنده چشمان سُرمه سایی
 توگت مشکینه گیسو در قفایه
 به من گویی که سرگردان چرایی؟

[ترجمه ← ص 48]

VIII. مویه زاری

64

بیا بلبل! بنالیم از سر سوز
 بیا عشق سحر از من بیاموز
 تو از بهر گل پنجره نالی
 من از بهر دلارامم شب و روز

[ترجمه ← ص 49]

65

غَمَمِ غم بی و همراز دَلَمِ غم
 غَمَمِ هم مونس و هم یار و همدم
 غَمَمِ نهله که من تنها نشینم
 مریزا، بارک الله، مرحبا غم!

[ترجمه ← ص 49]

66

بیاین سوته دلان تا ما بنالیم
 ز دست یار بی پروا بنالیم
 بشیم وا بلبل شیدا به گلشن
 اگر بلبل ناله، ما بنالیم*

[ترجمه ← ص 49]

*.[۶۶]. قس:

بوره سوتهدلا تا ما بنالیم
 ز عشق آن گل رعنا بنالیم

بیا پروانه با ما تا بنالیم
 ز دست یار بی پروا بنالیم
 [باباطاهرنامه، ص ۲۴۷ ح.]

67

دلی دارم ز عشقت گنج و ویژه
 مژه بر هم زَنَم سیلاوه خیره
 دل عاشق مثال چوب تر بی
 سری سوزه، سری خوناوه ریزه

[ترجمه ← ص 50]

68

مه کز سوته دلانم چون ننالم؟
 مه کز بی حاصلانم چون ننالم
 نشسته بلبلان با گل بنالند
 مه که دور از گُلانم چون ننالم*

[ترجمه ← ص 51]

*. [۶۸]. قس:

دلم زار و حزینه چون ننالم	مه که افسرده حالم چون ننالم
وجودم آتشیینه چون ننالم	شکسته پر و بالم چون ننالم
به من گویند که چون و چند نالی	همه گویند فلانی ناله کم کن
چو مرگم در کمینه چون ننالم	تو آیی در خیالم چون ننالم

[بایاطاهرنامه، ص ۲۷۵ ح.]

69

جدا از تو دَلَم یکدم نمانه
وگر مانه همی بی غم نمانه
اگر درد دَلَم قسمت نمایند
دَلِ بی درد در عالم نمانه

[ترجمه ← ص 52]

70

اگر دردم یکی بودی چه بودی
وگر غم اندکی بودی چه بودی
به بالینم حبیبی یا طیبی
از این دو، گر یکی بودی چه بودی

[ترجمه ← ص 53]

71

بَشَم بَلَوْنَد دامان مَوْ نِشَانَم
دامن از هر دو گیتی، هاوَشَانَم
نِشَانَم تُولَه و مَویم به زاری
بی که بَلِیل هَنی وَا وِل نِشَانَم*

*. [۷۱]: بروم الوند دامان (- دامنَةُ الوند کوه) درخت مو بکارم

72

ز دشتِ خاطرَم جز غم نروید
 ز باغَم جز گل ماتم نروید
 ز صحرای دل بی حاصل من
 گیاه نا امیدی هم نروید

[ترجمه ← ص 54]

73

بی تو سر در گریبانم شب و روز
 سرشک از دیده بارانم شب و روز
 نه تب دارم، نه جایم می کند درد
 همی دانم که نالانم شب و روز

[ترجمه ← ص 55]

←

دامن از هر دو گیتی فرافشانم (- فراچینم)

نهال بنشانم و به زاری مویه کنم

باشد که بلبل را باز هم، با گل همبر نمایم.

قس:

هر آن کالوند دامن مو نشانی

اشک خونین پاشم از راه دیده

دامان از هر دو عالم درکشانی

تا که دلبر به پایش برفشانی

[یاباطاهرنامه، ص ۲۷۶ ص]

74

بی تو تَلَواسِه دیرَم، بوره بیوین^۱
 چه زهر در کاسه دیرَم، بوره بیوین
 می آم خون، گریه ساقی، ناله مطرب
 چه بزم با این سه دیرَم، بوره بیوین

75

چو تو پیشه‌ت بُود بد زینهار^۲
 چو من بد بُردن و بیداد و خواری
 تو با خواب و خور و رامش و خوشی
 من و تاب و تب و نالِش و زاری

IX. سوز و گداز

76

من آن شمعَم که اشکَم آذرین بی
 کسی کِش سوتِه دل اشکش همین بی
 همه شب سوزم و گریم همه روز
 ز تو روزم چنان، شامم چنین بی

[ترجمه ← ص 56]

۱. بیا و ببین؛ تلواسه: اضطراب و بی‌قراری. ۲. بدعه‌دی.

77

هزاران غم به دل اندوته^۱ دیرم
 به سینه آتشی افروته^۲ دیرم
 به یک آه سحرگاه از دل تنگ
 هزاران مدّعی را سوته^۳ دیرم

78

بیاین سوته دلان گردِ هم آییم
 سخن واهم کنیم، غم وانماییم
 ترازو آورید، غمها بسنجیم
 هرآن سوته تریم، سنگین تر آییم

[ترجمه ← ص 57]

79

تو که دانی به من چاره بیاموز
 که این تیره شبان واکی کنم روز
 گهی گویم که کی بی، روز وابی
 گهی گویم که هرگز وابی روز

۱. اندوخته.

۲. افروخته.

۳. سوخته.

80

اگر آیی به جانت وانوازم
وگر نایی ز هجرانت گُدازم
بیا دَر دی که داری بر دَلَمِ نه
بمیرم یا بسوزم یا بسازم

[ترجمه ← ص 59]

81

وابیدم^۱ پیر و بُرنا ییم نمانده
به تن، توش و توانا ییم نمانده
به مه گویند برو آلاله بیوین
بیوینم چون؟ که بینا ییم نمانده

82

بَشَم واشَم از این عالم بَدَر شَم
بَشَم از چین و ماچین دور تر شَم
نویسم نامه‌ای بر یارِ جانی
که این دوری بَسِه یا دور تر شَم

[ترجمه ← ص 60]

X. گِله و فریاد

83

خداوندا به فریاد دَلَم رَس
 کس بی کس تویی، من مانده بی کس
 همه گویند طاهر کس نداره
 خدا یارمنه چه حاجتِ کس

84

کُشیمان گر به زاری از که ترسی
 برانی آر به خواری از که ترسی
 مَه وَا این نیمه دل از کس نترسم
 جهانی دل تو داری از که ترسی

[ترجمه ← ص 61]

85

غم و درد من از عَطَّار واپرس
 درازی شب از بیمار واپرس
 همه گویند که حال تو چه باشد
 تو که جان و دلی یکبار واپرس

86

تو که نو شَم نئی، نیشَم چرایی
 تو که یارَم نئی، پیشَم چرایی
 تو که مرهم نئی ریش دَلَم را
 نمک پاشِ دِلِ ریشَم چرایی*

87

خوشا آنان که «هر» از «پر» ندانند
 نه حرفی وانویسند، نه بخوانند
 چو مجنون سرنهند اندر بیابان
 از این کوهها روند آهو چرانند

88

ز تو بد کردن و بد بُردن از من
 ز تو خونابه دادن، خوردن از من
 بنالم گر، به تو نالم، کُنی گوش
 که شمشیر از تو خوش بی گردن از من

*. [۸۶]. قس:

فلک در قصد آزارم چرایی
 تو که باری ز دوشم
 بـرنداری

گلم گر نیستی خارم چرایی

میان بار سربارم چرایی

[باباطاهرنامه، ص ۲۸۰ ح]

89

خدایا! داد از این دل، داد از این دل
 که یک دم من نگشتم شاد از این دل
 چه فردا دادخواهان داد خواهند
 برآرم من دو صد فریاد از این دل

90

دلَم دَر دین و نالین است، چه گویم
 رُخَم گَر دین و خاکین است، چه گویم
 بگردیدم به هفتاد و دو ملت
 به صد مذهب «مَنّادین» است، چه گویم

91

خدایا دل بلا بی، دل بلا بی
 گُنه چشمان کنند، دل مبتلا بی
 اگر چشمان نبینی روی زیبا
 چه دانی دل که دلبر در کجا بی

92

مَنْمَ جُفَتِ کمان، او ماهِ رنگین
چرا با من زمانی برنیايد؟
مگر ماه فلک هر ماه دو روز
نماند در کمان، کِش بخش آيد؟*

XI. خشم گرفتن

93

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هر چه دیده ببند، دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

[ترجمه ← ص 63]

*. [۹۲]. در این دو بیت، مراد از «ماه رنگین» ظاهراً بَدْرِ تمام از قرص قمر یا ماه شب چهارده، به اصطلاح پیشینگان «پُر ماهی / گرد ماهی»، ماه دو هفته، و کنایه از درخشش و زیبایی چهره باشد. مقصود از «کمان» همان صورت فلکی برج «قوس» باشد، که تقریباً مطابق است با صورت «البلدة» - بیست و یکمین منزل از بیست و هشت «منازل قمر» در نزد تازیان، و شاعر با تشبیه خود به «کمان»، کنایه از خمیدگی قامت و هیأت پیری با تلویح به برج قوس، گوید که چرا آن ماه تمام (-محبوب) یک دم به منزل من فرود نمی‌آید؟ مگر مقدر نباشد که قمر فلکی ماهانه دو شبانه روز در منزل «قوس» درآید، و این درواقع سهمی یا بخشی، نوبت یا مرحله‌ای است که هر ماهه باید بگذارد و بگذرد.

[نک: باباطاهرنامه، ص ۲۸۲ ح].

94

مگر شیر و پلنگی ای دل، ای دل!
 همیشه دَم به جنگی ای دل، ای دل!
 اگر دستم فُتی خونت بریزم
 ببینم تا چه رنگی ای دل، ای دل!

[ترجمه ← ص 64]

95

هرآن باغی که دارش سر بدر بی
 مُدامش باغبان خونین جگر بی
 بیايد کندش از بیخ و از بُن
 اگر بارش همه لعل و گهر بی*

[ترجمه ← ص 65]

*.[۹۵]. قس:

نهالی کان سر از باغی برآرد به بارش هر کسی دستی درآرد
 بیايد کندش از بیخ و از بُن اگر بر جای میوه گوهر آرد
 [باباطاهرنامه، ص ۲۸۳ ح]

96

ز دست چرخ گردون داد دیرَم
 هزاران ناله و فریاد دیرَم
 نشسته دلستانم وا خس و خار
 دل خود را چگونه شاد دیرَم*

[ترجمه ← ص 66]

97

به آهی گنبد خضرا بسوزَم
 پس آنکه توده غبرا بسوزَم
 دو عالم سوزَم آر کارم نسازی
 چه فرمایی، بسازی یا بسوزَم

*. [۹۶]. قس:

به عمر خویشتن تا یاد دیرَم
 ندارم خاطر شادی به خاطر

ز هجرت ناله و فریاد دیرَم
 همیشه خاطر ناشاد دیرَم
 [باباطاهرنامه، ص ۲۸۳ ح]

98

اگر دستم رسد بر چرخ گردون
از او پرسم که این چون است و آن چون:
یکی را داده‌ای صد گونه نعمت
یکی را قرص جو، آلوده در خون

[ترجمه ← ص 67]

99

دلت ای سنگدل بر ما نسوزه
عجب نبُود اگر خارا نسوزه
بسوزم تا بسوزانم دلت را
در آتش چوب تر تنها نسوزه

[ترجمه ← ص 67]

XII. مرگ اندیشی

100

خرّم کوهان، خرم هامون، خرم دشت
خرّم آنان که این آلالیان کشت
بسی بودند، بسی باشند و آیند
همان کوه است و هامون و همان دشت

[ترجمه ← ص 68]

101

به بید و سنبِل و گُل، دل مبندید
 به راه آب جهان‌ش، گِل مبندید^۱
 نباشد پنج روزی بازار گیتی
 بدین پنج روز هرگز دل مبندید

102

وای آن روزی که در گورم کنند تنگ
 بریزند بر سرم خاک و خس و سنگ
 نه پای دارم که از ماران گریزم
 نه دست آن که با موران کنم جنگ*

[ترجمه ← ص 69]

۱. به جای «راه آب» می‌توان «سیلاب» هم خواند؛ گل بستن: خانه کردن / ساختن؛ قس:
 تو خانه کرده‌ای بر راه سیلاب درو خفته به سان مست در خواب
 [وِیس و رامین، ص ۳۰۶]

*. [۱۰۲]. قس:

خوش آن روزی که قبرم می‌گیره تنگ
 به بالین سرم خشت و گل و سنگ دو پا در قبله و جان در بیابان
 تنم با مار و موران می‌کند جنگ
 [باباطاهرنامه، ص ۲۸۵ ح]

103

بدیدم برزگر نالان در این دشت
 به خون دیدگان آلاله می‌گشت
 همی گشت و همی گفت ای دریغا
 که باید کشتن و واهشتن این دشت

[ترجمه ← ص 69]

104

پنج روزی هنوز خرم، جهان بی
 زمین، خندان-و-گریان، آسمان بی
 پنج روزی هم بپایید این سامان را
 نه زنان و نه از اینان نشان بی

105

به گورستان گذر کردم کم و بیش
 بدیدم حال دولتمند و درویش
 نه درویش بی کفن در خاک مانده
 نه دولتمند بُرده از کفن بیش

106

شیرمردی بُدَم، دَلَم چه دانست
 به زَهْره شیری ام از چه زیان است
 ز من شیر ژیان پرهیز می‌کرد
 تنم وامرگ جنگیدن ندانست

107

بهار آمد به صحرا و دَر و دشت
 جوانی هم بهاری بود و بگذشت
 سرقبر جوانان لاله روید
 دمی که مَهْوَشان آیند به گُلگشت

108

مکن کاری که برپا سنگت آید
 جهان با این فراخی تنگت آید
 چو فردا نامه خوانان نامه خوانند
 ترا از نامه خواندن ننگت آید

109

به گورستان گذشتم صبحگاهی
 شنیدم ناله و افغان و آهی
 بدیدم کله‌ای با خاک می‌گفت
 که این دنیا نمی‌ارزد به کاهی

110

من از «قالوا بلی»^۱ اندیش دیرم
 گُنه از برگ داران^۲ بیش دیرم
 چو فردا نامه خوانان نامه خوانند
 مه در دست نامه و سر پیش دیرم*

[ترجمه ← ص 69]

۱. گفتند: «آری»، مأخوذ از آیه «الَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَى...» (قرآن، ۱۷۱/۷) که کنایت از عهد و میثاق خداوند با مؤمنان، و اشارت به سؤال و جواب روز قیامت باشد. [تفسیر الجلالین، ص ۲۲۸ / نامه‌های عین القضات، ۲۶۸/۱].

۲. درختان.

*. [۱۱۰]. قس:

من از جور بُتان دل ریش دیرم	ز لاله داغ بر دل بیش دیرم
چو فردا نامه خوانان نامه خوانند	من از خجالت سری در پیش دیرم

[باباطاهرنامه، ص ۲۸۷ ح]

111

نگار تازه خیز من کجایی
 به چشمان سُر مه ریز من کجایی
 نفس بر سینۀ طاهر رسیده
 دَم رفتن عزیز من کجائی

[ترجمه ← ص 70]

XIII. متفرقات

112

تو که ناخوانده‌ای علم سماوات
 تو که نابرده‌ای ره در خرابات
 تو که سود و زیان خود ندانی
 به مردان کی رسی هیهات هیهات

[ترجمه ← ص 71]

113

دو چشمم درد چشمان تو چینه
 مباد دردی به چشمانت نشینه
 شنیدم رفتی و یاری گرفتی
 اگر گوشم شنید، چشمم نوینه

114

درخت غم به جانم کرده ریشه
 به درگاه خدا نالم همیشه
 عزیزان قدر یکدیگر بدانید
 آجل سنگ است و آدم مثل شیشه

[ترجمه ← ص 72]

115

پشیمانم پشیمانم پشیمان
 بینم کاروانی تا بشیمان
 کهن دنیا کسی را ماندنی نی
 به هرزه کوله باری می کشیمان

116

غم عشق تو کی در هر سرآیه
 هُمایی کی به هر بوم و بر آیه
 ز عشقت سرفرازان کام یابند
 که خور اوّل به کُھساران بر آیه

117

شب آر چه تیره بی، هم بامشی^۱ بی
 دل آر چه سوته بی، هم کامشی^۲ بی
 برونیکی بکن هر جا که هستی
 هر که نیکی کند، هم نامشی^۳ بی

XIV. مقطعات

118

گر از زَر بر نهی ایوان^۴ گِل را
 به پرچینش بنفشه گُل نشانی
 وگر بر صحن آن شمشاد کاری
 که بلبل بر طَرَفِ آن آواز خواند
 سرانجامان روی، بر جای گذاری
 جایست گور است و پناهت خاک باشد.

۱. بامدادی.

۲. کامیابی.

۳. نامداری (= ذکر خیر).

۴. خانه و سرای.

119

کبکی دیدم شکار مورچه‌ای فروخورد
مورچه در حال، دست سوی خدا داشت
ناگاه بازی شکاری فرا آمد آنجا
کبک را گشت و موران کبک بخوردند
عقابی از فراز الوند کوه کرد پرواز
باز را گشت و خونس پاک بخورد
نخجیربان، دردمند و نژند آمد
بیفکند تیری و عقاب از کار بداشت
مریزاد! نخجیربان، دستت خوش!
که این بدکار را اشکار کردی
تو شاید گفت بدین گستاخ نباشی:
«به من هم آن کنند هر بد که من کرد».
خرّم آن کس که بدکاره نباشد
خوشدل آن کس که نتواند بدی کرد

به دل از لاله رویان داغ دیرم
 همه شورم، همه شوقم، همه سوز
 به یک ناله بسوزم هر دو عالم
 منم آن بارور نخل محبت
 ز بالینم همه الماس روید
 اگر جز مهر تو اندر دلم بی
 ز دوران بهره و بهروزی ام نی
 اگر روزی دو صد بارت بینم
 من آن سوته دل آتش مزاجم
 من آن نخجیر^۱ و حشم تیرخورده
 من از روز ازل طاهر بزادم
 از ایشان در رگ و جان نشتستم
 به گرمی چون فروزان آذرستم
 که از سوز جگر خنیا گریستم
 که حسرت سایه و محنت برستم
 همه خار و خشک در بسترستم
 به هفتاد و دو ملت کافرستم
 که روز از روز دیگر بدترستم
 به جان مشتاق بار دیگرستم
 که دوزخ جزوی از خاکسترستم
 که در دام زمانه مضطربم
 از آن رو، نام باباطاهرستم

۱. (از جمله): بُز کوهی ... [برهان، ۲۱۲۲/۴].

XV. ملحقات
(در ترجمه انگلیسی)

(۱)

من آن بحرّم که در ظرف آمدستم
چو نقطه بر سر حرف آمدستم
به هر اَلْفی اَلْف قدّی بر آیه
اَلْف قدّم که در اَلْف آمدستم

[وحید/۸۴]

(۲)

نگارینا دل و جانم تو دیری
همه پیدا و پنهانم تو دیری
ندانم من که این درد از که دیرم
همی دانم که درمانم تو دیری

[وحید/۲۲۲]

(۳)

بیا یک شو منور کن وُناقِم
 مَهَل در محنتِ روز فراقِم
 به طاقِ جفتِ اُبروی تو سوگند
 که هم جفتِ غم تا از تو طاقِم

[وحید/۸۳]

(۴)

سیه بختم که بختم واژگون بی
 تبه روزم که روزم تیره گون بی
 شدم محنت کش کوی محبّت
 ز دست دل، که یارب، غرق خون بی

[وحید/۲۴۷]

(۵)

بی تو اشکم زمزگان تر آیه
 بی تو نخل امیدم بی بر آیه
 بی تو در کُنج تنهایی شب و روز
 نشینم تا که عمرم بر سر آیه

[وحید/۲۰۶]

(۶)

نوايِ ناله غم - اندو ته داند
عیار زړ خالص بو ته داند
بیا سوته دلان واهم بنالیم
که حال سوته دل، دلسوته داند

[وحید/۱۵۳]

(۷)

همه حرمان نصیب جان مایی
به درد ما فراغت کیمیا بی
همه دردی رسد آخر به درمان
دل ما بی که درمانش فنایی

[وحید/۲۲۳]

(۸)

همه بند تنم مانند نی بی
مدامم درد هجرانت ز بی بی
مرا سوز و گدازه تا قیامت
خدا دانه قیامت تا بکی بی

[وحید/۲۲۷]

(۹)

خداوندا بسی زارم از این دل
شب و روزان در آزارم از این دل
ز بس نالیدم از نالیدنم تنگ
زمن بستان که بیزارم از این دل

[وحید/۶۰]

(۱۰)

دلا پوشم ز هجرت جامه نیل
نهم داغ غمت چون لاله بر دیل
دم از مهرت زنم همچون دم صبح
از این دم تا دم صور سرافیل

[وحید/۵۹]

(۱۱)

از آن روزی که ما را آفریدی
به غیر از معصیت از ما چه دیدی؟
خداوندا به حق هشت و چارَت
ز من بگذر، شتر دیدی ندیدی

[وحید/۲۰۱]

(۱۲)

ز شورانگیزی چرخ و فلک بی
که دایم دیده من پُر نمک بی
دمادم دود آهم بر سما بی
پیایی اشک چشمم تا سمک بی

[وحید/۲۳۹]

Identity of Bābā Ṭāhir

Bābā Ṭāhir Hamadānī (ca.970 A.D. - ca 1058 A.D) was born at the time of Dailams and Kurds' hegemony over the Iranian Jibāl provinces. As a Pīr of Iranian Gnostic (Mazdāei) "Dīnī Haqq" (Truth Religion), highly related with Zurvani Manichaeian beliefs and the ancient Fahlavī wisdom, Tahir was later accepted among Periodic Angels of Gūrānī - Lurī "Ahlī Haqq" (Truth Followers) which was closely related with similar sects of Hurufī, Jalāli, Khāksār and Nuqtavī (in line with Ghālīye and Ismāelīye). The "Do - Beyti" (Quatrains) and *Aphorism* attributed to Ṭāhir are all in Fahlavī dialect, the common local language of people in Jibāl, a dialect in line with Gūrānī and Urāmānī dialects, and Hamadānī accent bearing some relation to dialects of central Iran and somewhat to regions in Fārs province.

According to the old narratives of Gūrānī "Ahl i Haqq" sect, Ṭāhir was one of the "Friends of Four Angels" of Shāh Khūshīn (Maḍhar - Allāh / God's Manifestation), and one

of the Saint Khizr's peers. Shāh Khūshīn was believed to be the second Manifestation of God after Alī ibn Abi Ṭālib. His real name being Hossain ibn Masoud Kurdī (976-1035 A.D.), famous as Khūshīn Masoud (Mubārak Shāh of Luristān), he was the prince of Sīrvān. Tales are told about what he did in Luristān and Hamadān, among which is the story of his coming together with nine hundred followers to Hamadān and being welcomed by the elders of the city, and his visiting Bābā Ṭāhir of Hamadān in his hermitage (perhaps the Khizr Shrine today) outside the city, and the like. It is said that the legend of Bābā Khūshīn / Shāh Khūshīn (also called Shah Jahān) visiting Bābā Ṭāhir must be inspired by the memory of the famous visit of Tughrul I the Saljūqīd to Bābā Ṭāhir. According to Rāvandī, when the Sultān arrived in Hamadān (1055 A.D.), Ṭāhir advised and blessed him, symbolically confirming his kingship [*Rāhat - al Sudūr*, P.99].

However, this well - known report (ca. 1203 A.D) is not the only and the earliest reference to Ṭāhir. 'Ain - al Quṣāt Hamadānī (Martyr in 1130 A.D) has frequent references to the mystic "Ṭāhir" and his tomb in Hamadān, along with two other great (Mazdāeī) mystists of the city, Shaikh Baraka and Shaikh Faṭḥa - both his own masters - [*Letters* / 1 , pp. 54, 258, 351, 433, ...]. Thus, according to this and other evidence, he was a follower of the Bābā Ṭāhir's mystical order. Yet Ṭāhir's life still lies behind the veil of mystery

and miracles, which makes the investigation awfully difficult. This suggests that Bābā Ṭāhir and his peers, Bābā Ja'far, Bābā Hamshād, Shaikh Baraka, and Shaikh Faṭḥa, all with no trace or biography of any kind in the history and the books of early Ṣūfīs, must have definitely belonged to some suspicious or secret sect, possibly a Qarmaṭī or Ismā'elī one, hence the secrecy of Bābā Ṭāhir and other Bābās and Pīrs.

The fact that Ṭāhir has been described as Lurī, taking trips between Hamadān and Luristān as a Sufī and wandering as "a white falcon of Hamadan", having a secret nest in the mountains, immigrating and living with the Kurds of Jibāl region of Fahla provinces, confirms that he must have belonged to the old Fahlavī sect of "Din i Haqq", including the Gūrānī tribe.

The appearance of Bābā Ṭāhir and the like should accordingly be studied in the context of long and deep fossilization of ancient religions in the region of Jibāl, where many generations of Sufi Shaikhs, such as Dinvari, Shahrzūrī, Abhari, Suhrvardi, Nahāvandī and others appeared.

The Quatrains and Aphorisms of Bābā Ṭāhir have, from the view of form and content, a manifest relation with Zurvānī and Manichaean Pre-Islamic hymns. Indeed, the earlier forms of those Quatrains reflects a chain of local literary traditions in Jibāl. Some have regarded the content

of a plagiarized quatrain (Mū Ān Baḥram Ke Dar Ṣarf Āmedastam ...) as a reflection of Bābā Ṭāhir's lofty thinking, but we should say that the content of another original quatrain (Man Ān Ispīdeh Bāzam Hammadānī ...) represents the most supreme mystical allegory of the poet, where he introduces himself as the Eternal Falcon (Simorgh) and the Heavenly Hunter which are Zurvānī metaphors, fossilized in the Mazdāēī "Ahl i Haqq" beliefs.

No Divan or book of poetry, if ever collected by the poet or others, is left. Since the sixth and seventh A.H. centuries, some Fahlavī quatrains have been reported here and there, and again attributed to Ṭāhir. About a dozen of quatrains and one or two Fragments have been collected under the title of Fahlaviyāt in the eighth and ninth centuries A.H. The number of Quatrains attributed to Bābā Ṭāhir gradually increased in the collections and divans of the poets and certain biographies in tenth and eleventh centuries A.H. The fact that such quatrains have been created and highly accepted in different dialects of Lurī, Kurdish, Rājī, and Āzarī at the time of Safavīds shows that, besides containing simple and pleasant mystical themes, the quatrains were created in the dominant dialect of the Kurdish descendant Safavī Shaikhs, i.e., Āzarī or Fahlavī dialect. It could be said that quatrains or songs of Bābā Ṭāhir (in the rhythm of

Hazaj Mosaddas) has had the same story of Quatrains by Khayyām Nīshābūrī, hence Bābā Ṭāhir - like or Bābā Ṭāhiresque quatrains in the works of Jūlāhe Abharī, Pūr Fraidun Luri, Mihān Kashafī, Ma'ālī Tālīshī, Ādam Āzari, Shā'ir Rājī, Shams Maghribī, Ādil Tabrīzī, Sufi Māzandarānī, Ṭālib Āmulī, and Mīr Ghanī Tafrashī.

About 440 un-repeated quatrains, attributed to Ṭāhir are mentioned in manuscript collections and divans up to the end of thirteenth century A.H. Fifteen editions of Ṭāhir's poems are available, the most celebrated being the edition by Vaḥīd Dastgirdī (3rd. ed., Tehran, 1950) embracing 366 quatrains, a basis for various later editions and translations. The oldest collection *Tazkere* - ye Shu'arā / The poets Biography (the fristhalf of 14 cent. A.D.), includes 5 quatrains and 1 fragment of Ṭāhir's Fahlavīyāt, and the second oldest collection, that of Bāhā'idin Qumi (1444 A.D.) famous as Qūniya Ms. bears 2 fragments and 8 quatrains (Fahlavīs) of "The Head of the Mystists, Bābā Ṭāhir of Hamadān". Recently, the criterion (both from the viewpoint of diction and sence) has been employed as to seientific - critical selection and edition (*Bābā Ṭāhir Nāma*, pp.225-292), and 117 quatrains and 3 fragments of Bābā Ṭāhir-like poems are presented according to a logical - thematic organization (from "naturalism" to "death-awareness" and so on). Finally, concerning the

(Arabic) aphorisms attributed to Bābā Ṭāhir and their interpretations (one, for example, attributed to ‘Ain - al Quṣāt of Hamadān), nothing more can be said, since it is totally doubtful whether the aphorisms belong to Ṭāhir, though it is not any improbable that these Jibālī Fahlavī fragments are uttered by him (see *Bābā Ṭāhir Nāme*, 17 articles & selected poems, compiled by p.Azkāei, Tehran, Tus, 1994).

[tr.by Manijeh Azkaei]

The present booklet

As it was before hand indicated, my book entitled *BĀBĀ ṬĀHIR - NĀME* (Tehran, Tūs Pub., 1995) is a scientific - critical work, containing the researches and merely specialized subject - matters, which are mostly useful for the philologists and literarymen.¹

Also in that book, the collection of *Bābā Ṭāhir's* poems which are all purified and selected by means of critical investigation, altogether 117 quatrains and 3 fragments (=255 verses) have been revised and rewritten in the literary Dari Persian; So, it presented an Anthology of Bābā Ṭāhir's genuine hymns (in Hamadāni accent) the final reliable selected collection of the quatrains, which are separately edited in this booklet on the basis of the subject classification (from «naturalism» to «mortalism») and this

1. On that book, som commendations have been hitherto appeared by experts and reviewers.

would be useful for all.

When I decided to present the Bābā Ṭāhir's "Selected poems", I found it could be suitable, if the available and confirmed English translations of the quatrains would be joined, so as to be useful for students in the field of Persian Language and Literature, and also for those who are interested in the quatrains of Bābā Ṭāhir-e Hamadāni. It should be said that, four translations of Bābā Ṭāhir's quatrains exist, as following:

1). Edward Heron - Allen rendered the quatrains of Bābā Ṭāhir into a kind of English measured prose < on the basis of some manuscripts and 59 quatrains edited by the French Prof. Clement Huart> in a book entitled «*The Lament of Bābā Ṭāhir*» (London, 1902, pp.67-86.), where he says: «... the precisely literal signification has suffered eclipse, it has been restored in the notes. The notes appended to the foregoing text must be referred to when characteristic Oriental images occur in this translation.». (P.67).

We produced (in the second part of this booklet) Heron - Allen's English translation of the quatrains, according to arrangement of our own «anthology», with abbreviated sign «HE.» (and their numbers) as the first version.

2). Elizabeth Curtis Brenton, in accordance with Heron - Allen's recommendation, rhymed (in verse) his literal prosaic translations «with a fidelity and exactitude which is

often but little short of amazing» (P.XVIII) and yet she has disorderly arranged them in the text, the same as the above - mentioned book (*ibid*, pp. 1-15)

We produced lady Brenton's versified translation, also according to our own «arrangement», with abbreviated sign «BR.» (and their numbers) as the second version.

3). Arthur J.Arberry, the late Iranologist, Gnosiolgic scholar, again rendered the same 60 quatrains of Bābā Ṭāhīr (on the basis of his own copy) into English verse, printed in a booklet entitled «*Poems of a Persian Ṣūfī*» (Cambridge, 1937), where he says: «... [he] has endeavoured to provide as literal a version of the original as possible, that is, within the limits set by a foreign idiom and the requirements of prosody ...; Bābā Ṭāhīr has been described as the Persian Burns. It would be an interesting experiment for a countryman of Burns to turn the verses into the Scottish dialect. As Dr.Minorsky has remarked: «... A new Fitzgerald might make of Bābā Ṭāhīr a worthy rival to 'Omar Khaiyām ...» (p.7). In choosing my metre, I have deliberately excluded the English *rubā'ī*...; The metre adopted is that used with such splendid effect by Housman in his poems ... (p.8). The stanzas are numbered 1-60, according to the present translator's arrangement of them ..., (however), the division into separate poems (I - XV) is purely artificial, and has no justification in the original text. The versions are generally and reasonably literal, although occasionally an English

metaphor has been substituted for a Persian one.» (p.33).

We, also, produced prof. Arberry's translation after the two previous translations according to our own arrangement, with abbreviated sign «AR.» (and their numbers) as the third version.

4). Dr. Mehdi Nakosteen, the late Iranian professor at the university of Colorado (U.S.A), by compiling a book entitled «*The Rubā'iyāt of Bābā Ṭāhir 'Oryān of Hamadān*» (Colorado, 1967) freely translated 75 quatrains in English poetry (pp.29-54) about forty years ago. He has not mentioned the text on which is founded his work, but I was given to understand that, besides the aforesaid book of Heron - Allen (No. 1), he has seen the Clement Huart's edition as «*Les Quatrains de Bābā Ṭāhir...*», Paris / 1886 - Bombay/ 1908 (See: Bābā Ṭāhir - Nāme, p.151). In any case, we produced only 16 quatrains of M.Nakosteen's translation, which are absent from the three previous translations, where ever there was a lacking, according to the aforesaid arrangement, too, with abbreviated sign «NK.» (and the numbers of its pages).

*

In this manner, of the Bābā Ṭāhir 117 quatrains (=234 verses) being in our Anthology in any case, the English translation of about 77 quatrains are available; and evidently 40 quatrains with two fragments and one lyric poem (under the numbers 118 - 120) in accordance with the present

«selection» have not been hitherto rendered into English. So we have mentioned the numbers of the quatrains **lacking** translation in their serial places.

In my opinion, now a good way is prepared for testing poetic gift by English - speaking literary men in order to decide, either, translate this number of the quatrains, or to make originally a new translation of all Bābā Ṭāhir's «selective poems» (my edition).

A subject classification for the Bābā Ṭāhir poems (in 15 categories) too, as it is observed, has been accomplished by the present writer, according to the logical rules of the text (see: *Bābā Ṭāhir - Nāme*, p.243).

P.Spitman (Azkāei)

Hamadān / 2007

Abbreviations:

HE.=E.HeronAllen[\]

BR.=E.C.Brenton[˘]

AR.=A.Arberry[˘]

NK.=M.Nakosteen[˘]

-
1. *The Lament of Bābā Ṭāhīr* (prose translation), London, 1902, pp.67-86.
 2. *ibid* (rendered into English verse), pp.1-15.
 3. *Poems of A Persian Sufi* (Bābā Ṭāhīr), Cambridge, 1937.
 4. *The RUBĀIYYĀT of Bābā Ṭāhīr* (Oryān of Hamadān), Colorado, 1967, pp. 29-54.

I. *Naturalism*

1

"Tis Spring! in every garden roses bloom,
On every bough a thousand nightingales;
There is no mead where I can set my foot,
Pray there be none more Burnt - in Heart - than I.

[HE.,NO.28.]

*

The Roses bloom upon the breast of Spring,
From every bough a thousand Bulbuls sing,
But Earth contains no Pleasure-ground for me,
A Burning Heart to every joy I bring.

[BR.,NO.3.]

*

'Tis Spring, and birds are singing:
The roses hear, and heed.
And I alone am weary,
My heart for grief doth bleed;
I cannot tread the mead.

[AR.,No.10.]

... lacking Nos. 2,3 & 4.

5

I saw a rose within a thorn in bloom
And asked, "Can your presence adorn my room?"
But, said the rose, "To claim me as a friend,
You must await with time for my perfume."

[NK.,P.35.]

6

Seven days the anemones last upon the heights,
On river-brink the violets last seven days;
From town to town will I proclaim this truth,
"But seven days can rosy cheeks keep faith!"

[HE.,No.50]

*

The Mountain Tulip lasts but seven days,

The River Violet lives but seven days,
And I will cry the news from town to town
That Rosy Cheeks keep faith but seven days.

[BR.,No.38]

*

The primrose in the meadow,
The tulip on the hill,
These bloom, like troth of lovers
Go, shout it loud and shrill-
Seven days, and then lie still.

[AR., No.42.]

lacking Nos. 7,8&9

.....

II. *Self - knowledge*

.....

10

A falcon I! and , as I chased my prey,

An evil-eyed-one's arrow¹ pierced my wing;
 Take heed ye Heedless! wander not the heights,²
 For, him who heedless roams³, Fate's arrow strikes.

[HE., No.14.]

*

Out hunting, when a Falcon, once I went;
 Sudden an Arrow through my wing was sent,
 Be warned, O heedless Wanderer! by me,
 Against the Height the strongest Bows are bent.

[BR.,No.5.]

*

When, hawk-like, I was swooping,
 An arrow pierced my wing.
 Take heed, ye feckless hunters:
 Who draws a careless string
 Shall taste the arrow's sting.

[AR.,No.16.]

lacking No .11

12

Briar and thorn beset thy way, O Heart,

-
1. This might also mean "A black-eyed beauty's arrow," which is probably correct.
 2. *Lit.* feed (pasture), not on the heights.
 3. *Lit.* feeds (grazes).

Beyond the Dome of Heaven is thy road;¹
If thou art able, then thy very skin
Cast off from thee, and lighten thus thy load.²

[HE., No.11]

*

Beset with Thorns and Thistles is thy Road,
Yet up to Heaven's Gate such Seed is sowed,
If thou canst leave thy Flesh upon these Thorns,
Leave it, and travel with a Lighter Load.

[BR.,No.48.]

*

My soul, with thorns and briars
Thy path to Heaven is strewn:
Flay off this flesh, if may be,
That thou mayst fare alone
And stand before the Throne.

[AR.,No.14.]

lacking Nos. 13,14&15

.....

-
1. *Lit.* Thy passage must be over the Zenith of Heaven.
 2. *Lit.* If it comes from thy hand (i.e. if thou canst), cast off thy skin, so that thy load may thus be a little less.

III. *Theophany*

.....

16

And as I move o'er land and sea, I trace
 Those paths where you have walked or danced
 with grace.
 I find in laughing streams and garden's dreams
 Eternal signs of your immortal face.

[NK.,P.42]

17

Drunkards and drunk though we be, Thou art our
 Faith,¹
 Unstable, weak though we be, Thou art our Faith,
 Though we be Muslims, Guebres, Nazarenes,
 Whate'er the Outward Form,² Thou art our Faith.

[HE., No. 8.]

*

Though we be drunk, our Faith is all in Thee,

1. Perhaps we should read instead of ایمان "faith" امان "quarter" or "mercy" in which case the lines would end, "(we ask) quarter from Thee."

2. *Lit.* In whatsoever faith (or sect) we be, & c.

Weak and Unstable, still our Faith's in Thee,
Guebres, or Nazarenes, or Musulmans,
Whate'er our Creed, our Faith is Thine, and Thee.

[BR.,No.19.]

*

Like drunkards though we stagger
And own nor roof nor board,
Be Fire or Cross our worship,
Or Sacred Stone adored,
Thou only art our Lord.

[AR.,No.6.]

lacking No. 18

19

If my Sweetheart is my heart, how shall I name her?
And if my heart is my Sweetheart, whence
is she named?

The two are so intimately interwoven that
I can no longer distinguish one from the other.

[HE.,NO.31.]

*

The Lover and the Loved are so much One,
Each endeth where the Other is begun;
My Heart with my Beloved's little Heart
Is interwove like Fabric closest spun.

[BR.,No.31.]

*

O heart, if heart be lover
Then tell me which thou art.
So closely are they mingled,
I cannot tell apart
The lover and the heart.

[AR.,No.23.]

lacking No. 20

21

My ill and cure of heart are thine, O friend.
Though far from thee, in thee my life shall blend.
And when my form shall turn to specks of dust-
My soul shall rise and reach thee at the end.

[NK.,P.53]

22

Homeless as I am, to whom shall I apply?
A houseless wanderer, whither shall I go?
Turned from all doors, I come at last to Thee,
If thy door is denied, where shall I turn?

[HE.,NO.6.]*

*

Alas, how long, then, must I sorrow so?
Bereft of all, my Tears unceasing flow;
Turned from each Threshold I will turn to Thee,
And if Thou fail'st me, whither shall I go?

[BR.,No.15.]

*

Who now shall be my refuge
That have not strength nor stay?
When every door is closing
Have pity, Lord, I pray,
And turn me not away

. Lord! Who am I, and of what company?
How long shall tears of blood thus blind mine eyes?
When other refuge fails I'll turn to Thee,
And if Thou failest me, whither shall I go?

[HE.,No.5.]

[AR.,No.4.]

23

Whether I cling, whether I part-you know.
 Whether I break or keep my heart-you know.
 Whether I crown my head or drown my eyes,
 You know my goal from end to start-you know.

[NK.,P.51.]

24

Happy are they indeed whose Friend is God,
 Who, giving thanks, say ever, "He is God!";¹
 Happy are they who always are at prayer,
 Eternal Heaven is their just reward².

[HE.,No.3.]

*

Blessed are the Friends of God, Oh, blessed are they
 Whose Task is ever "He is God" to say;
 Happy are they who always are at Prayers,
 For Heaven rewards them at the Final Day.

-
1. "Whose (constant) occupation is the reciting of the Ḥamd and the Ikhḷās" i.e. the Sūratu'l-Fātiḥa, the first chapter of the Qur'ān, beginning الحمد لله "Thanks be to God," and the Sūratu'l-Ikhḷās, the 112th chapter of the Qur'ān, beginning قل هو الله احد "Say: He is one God."
 2. *Lit.* Their market, i.e. the market in which their wares find acceptance.

[BR.,No.40.]

*

How happy they who praise Thee
 And have Thee for their Friend!
 Thrice-happy they who making
 Petition without end
 Their way in Heaven wend.

[AR.,No.2.]

.....

IV. *Love-Song*

.....

25

The picture of thy Beauty, Love, quits not my heart,
 The down, the mole, Love, on thy cheek I see always;¹
 I'll knit my lashes close, o'er wrinkled eyes,
 That, weeping, thine image ne'er can leave me, Love.²

[HE.,No.33.]

*

Thy pictured Beauty, Love, ne'er leaves my Heart,

1. *Lit.* The image of thy down, thy mole, Love, will not depart.

2. *Lit.* That (though) blood (i.e. bitter tears) pour forth, thine image may not go forth.

Thy downy cheek becomes of me a part,
Tightly I'll close mine eyes, O Love, that so
My Life, before thine Image, shall depart.

[BR.,No.4.]

*

Upon my heart forever
Thy face is graven clear;
I knit my brows together
To keep Thine image near,
Though bloody flows each tear.

[AR.,No.24.]

lacking No. 26

27

If the mood takes me to seek my Loved One's face,
Restrain me not, my heart is thrall to her;¹
Ah, Camel-man, for God's sake haste not so!
For I am a laggard behind the Caravan.

[HE., No.32.]

*

1. *Lit.* I am the thrall of my heart.

A Moment's space to seek my Love I ran,-
Hurry not so, for God's sake, Camel-man!-
She holds my Heart a Prisoner, and through Love,
I'm but a laggard in Life's Caravan.

[BR.,No.18.]

*

I yearn to see my Lover;
Then let no hand restrain.
Haste not, O camel-driver!
In God's name hold thy rein:
I lag behind the train.

[AR.,No.40.]

lacking No. 28

29

With two strands of thy hair will I string my rebāb,
In my wretched state what canst thou ask of me?
Seeing that thou hast no wish to be my Love,
Why comest thou each midnight, in my sleep?

[HE.,No.43.]

*

Strung with thy Hair, O Love, my Rebāb gleams;
How far from thee my Degradation seems!

Thou lov'st me not, and wouldst not be my Love,
Then wherefore comest thou to me in Dreams?

[BR.,No.16.]

*

Give me Thy two soft tresses,
Therewith my lute I'll string:
Since Thou wilt never love me,
Why dost Thou nightly bring
Soft dreams my heart to wring?

[AR.,No.34.]

lacking No. 30

31

Grieving for thee my heart is ever sad,
A brick my pillow, and my couch the earth;
My only sin is loving thee too well:
Surely not all thy lovers suffer so?

[HE., No. 51.]

*

For Love of Thee my Heart is filled with Woe,
My Couch the Earth, my Pillow is as Low,
My only Sin is loving thee too well.

Surely not all thy Lovers suffer so?

[BR.,No.26.]

*

The stony earth for pillow,
My coverlet the air;
My only sin was loving-
Do all Thy lovers share
This torment that I bear?

[AR.,No.49.]

lacking No. 32

33

Happy are they who live in the sight of Thee,¹
Who hang upon Thy words,² and dwell with Thee,
Too frail to approach, I see Thee from afar,
And seek the sight of those that see Thee ever.³

[HE.,No.1.]

*

Happy is he who's nigh to Thee in heart,
Who from Thy Teachings never need depart;

1. *Lit.* who see Thee always.

2. *Lit.* who talk with Thee.

3. *Lit.* Though I have not strength (a foot) to come and see Thee, I will go and
see those who see Thee.

Too feeble to approach Thee, I can still
 Consort with Those who know Thee as Thou art.

[BR.,No.20.]

*

O blessed saints, who ever
 Upon Thy beauty gaze!
 They dwell within Thy presence;
 Afar mine eyes I raise
 And seek Thee all my days.

[AR.,No.1.]

lacking Nos. 34,35,36 & 37

.....

V. *Sweetheart - praise*

.....

38

Without Thee in the Garden, Lord, may
 no rose bloom,
 Or, blooming, may none taste its sweet perfume,
 So, should my heart expand when Thou art not nigh,
 'Twere vain! my heart's grief naught could turn to joy.¹

1. *Lit.* If, without Thee, the heart smiles and opens its lips (in laughter), may it

[HE.,No.2.]

*

Without Thee in the Garden, Lord, I know
The sweetly-perfumed Roses cannot grow,
Nor Tears of Grief, although the Lips should smile,
Be washed away in Joy's bright overflow.

[BR.,No.6.]

*

May never rose without Thee
In earth's fair garden grow
(Or, growing, lack sweet perfume)
Nor cheek with rapture glow
(Or blood from heart cease flow).

[AR.,No.37.]

39

O may thy sunny face grow brighter yet,
May thy love's arrow split my heart in twain;
Knowest thou why thy cheek's mole is so black?
All things become burnt black close to the sun!

←

never wash its cheek from heart's blood.

[HE.,No.41.]

*

I pray thy Sun-like face may never lack
 The Shafts that split my Heart in swift Attack:
 Why is the mole upon thy cheek so dark?
 Objects so near the sun become burnt black.

[BR.,No.53.]

*

Your glorious face is like a trace of light
 That strikes and shines amidst the glooms of night.
 I saw a mole in black upon your cheek,
 As if the sun had kissed you in its flight.

[NK.,P.43.]

40

The breeze that played amid¹ thy curling locks
 Is sweeter far than hyacinths to me;
 All night I pressed thy picture on my breast,²
 At dawn my bed gave forth a scent of roses.

[HE.,No.42.]

1. *Lit.* comes from the roots (or'side') of thy, & c.

2. *Or*, "All night I clasped thine image (phantom) to my breast".

*

Sweeter than Hyacinths to me is borne
The Breeze that, sighing, from thy Curls is torn:
All night when I have pressed thy picture close
The scent of Roses fills my Couch at Dawn.

[BR.,No.23.]

*

The breeze that fans thy tresses
Surpasseth fragrant posies.
In sleep I press Thine image,
And as mine eye uncloses
I breathe the scent of roses.

[AR.,No.33.]

lacking No. 41

42

Thy tangled curls are scattered o'er thy face,
Mingling the Roses with the Hyacinths;
But part asunder those entangled strands,
On every hair thou'lt find there hangs a heart.

[HE.,No.40.]

*

Thy Curly Locks in tangled Masses fall

About thy Rosy Cheeks that hold me thrall,
On every separate Strand of thy soft Hair
There hangs a Heart,-a Heart upon them all.

[BR.,No.43.]

*

Like hyacinths on roses
Thy tangled locks are strung;
Shake out those gleaming tresses,
And lo, a lover young
On every hair is hung.

[AR.,No.32.]

43

More than a thousand hearts hast thou laid waste,
More than a thousand suffer grief for thee,
More than a thousand wounds of thine I've counted,
Yet the uncounted still are more than these.

[HE.,No.35.]

*

O thou hast caused a Thousand Hearts deep pain,
More than a Thousand sigh for thee in vain,
I've counted far more than a thousand Scars

Of thine inflicting, and yet More remain.

[BR.,No.37.]

*

A thousand souls Thou woundest,
A thousand hearts are sore;
A thousand scars I counted,
Yet there be many more
That came not in the score.

[AR.,No.28.]

44

Subdue the glories of thine hyacinthine hair,
Wipe the tears of blood from thy narcissus-eyes;
Why robb'st thou me of the Sun - which is thy love?
Day passes quick, bring not the night too soon!¹

[HE.,No.36.]

*

1. *Lit.* The oriental imagery of this verse is hard to render. It might be translated:

Do not disorder (or make curly) thine hyacinthine hair,
Do not dim with blood - stained tears thy drunken narcissus-eyes.
Thou art bent on cutting off thy love from me;
Time will cut it off - do not hasten on.

Spare me the sight of thy Dishevelled Hair,
 The sight of Tears in those thine Eyes most fair,
 Thou would'st deprive me of the Sun, thy Love,-
 Oh, plunge me not too soon in Night's Despair.

[BR.,No.27.]

*

Bind back those scattered tresses,
 Those eyes less languorous make;
 If Thou wouldst end our passion
 Seek not so soon to break
 What time will surely take.

[AR.No.29.]

lacking Nos. 45 & 46

47

A Phoenix I, whose attributes are such
 That when I beat my wings, the World takes fire;
 And should a Painter limn me on a wall,
 Mine Image being there would burn the house.

[HE.,No.30.]

*

I am the Phoenix, of such great Renown
 The beating of my Wings inflames the town:

If one should paint me on a house-wall, why,
That luckless house would straightway
be burned down.

[BR.,No.13.]

*

I am the royal phoenix,
Strike wings, and fire doth flash;
Let cunning art of carver
On wall my image gash,
That house will burn to ash.

[AR.,No.46.]

lacking No. 48

49

Full is my heart with fire and mine eyes with tears,
Brim full the vessel of my life with grief;¹
But dead, I should revive with thy perfume,
If haply thou shouldst wander o'er my grave.

[HE.,No.55.]

*

What though my Jar of Life be filled with Tears?
When I am dead, released from all my Fears,

1. *Lit.* with my heart's blood.

Thy passing o'er my Grave will bring me back
To claim again the Bounty of my years.

[BR.,NO.42.]

*

My heart is still consuming,
My tears forever flow:
When Thou shalt tread the meadow,
And I am laid below,
Thy footfall I will know.

[AR.,No.41.]

lacking No. 50

51

My heart is dainty as a drinking cup,
I fear for it whene'er I heave a sigh;
It is not strange my tears are as blood,
I am a tree whose roots are set in blood.

[HE.,No.25.]

*

My Heart is fragile , like my Glass, and I
Fear lest I break it when I heave a Sigh,
A Tree whose Tears are Blood-is this so Strange,
When in a Pool of Blood my Roots must lie?

[BR.,No.52.]

*

My heart is frail as crystal,
The softest breath is pain;
My tears are blood-no wonder
Like blood my tear- drops rain:
My soul is rent in twain.

[AR.,No. 19.]

lacking No. 52

53

Love to be sweet must be reciprocal,
Love unrequited maketh sick the heart;
If Majnūn's heart was desperate for love,
The heart of Leila was more desperate still.

[HE., No. 45.]

*

Love, to be sweetest, Love-Returned must be,
For else the Lover's Heart grows sick, you see:
Take Majnūn, he was desperately in love,
But Leila even more in love than he.

[BR.,No.45.]

*

How sweet the single purpose
That burneth twin hearts through!
Unanswered love is torment:
The thrill that Layla knew
Majnun discovered too.

[AR.,No.26.]

lacking No. 54

55

Mine is a heart that has no health in it,
Howe'er I counsel it, it profits not;
I fling it to the winds, the winds will none of it,
I cast it on the flames,-it does not burn.¹

[HE.,No.21.]

*

Ah, when will Health to my Sick Heart return!
The Good Advice I give it does but spurn.
Flung to the Winds, 'twill not be borne away,
Cast in the Flames, alas, it will not burn.

[BR.,No.24.]

*

1. *Lit.* it does not smoke.

My heart is wild and wayward,
It will no counsel learn:
To fire, to air I cast it;
In air it will not turn,
In fire it doth not burn.

[AR.,No.54.]

56

You ask me why in nakedness I stroll.
Because the griefs of heart have claimed their toll,
Come and abide within my heart in brief
And see what love has within my soul.

[Nk,P.41.]

.....

VII. *Wanderings*

.....

lacking Nos. 57 & 58

59

When fate conceived this brittle flask, my soul
Deprived my soul to claim its heart-felt goal,
And those who dreamed in vain were turned to dust,
Their dust they blent with hope and shaped my bowl.

[NK,P.36.]

lacking No. 60

61

I am that wastrel called a Kalandar,
I have no home, no country, and no lair,¹
By day I wander aimless o'er the earth,
And when night falls, my pillow is a stone.

[HE.,No.22.]

*

I am a Nomad, a Fanatic Tramp,
Life has no ties for such an idle scamp;
Aimless by day I wander, and at night
A Stone's my pillow, and the Moon my lamp.

[BR.,No.1.]

*

A nameless, homeless braggart,
A Kalendar am I:
By day the world's my parish,
At night with weary sigh
On bed of stones I lie.

1. *Lit.* anchor (i.e. settled abode).

[AR.,No.47.]

62

What blundering Moth in all the World like me?
What madman like me in the Universe?
The very Serpents and the Ants have nests,
But I - poor wretch - no ruin shelters me.

[HE.,No.23.]

*

What Flame-singed Moth's as blundering as I?
On such a Madman who would waste a Sigh?
Even the Ants and Serpents have their nests,
But I have not a Ruin where to lie.

[BR.,No.25.]

*

No moth e'er knew such burning,
No madman bore such dree:
Ants have their nests for shelter,
For serpents holes there be,
But roof is none for me.

[AR.,No.48.]

63

O thou whose sweet soft eyes the surmeh shades,

O thou whose slender figure rends my heart,
 O thou whose musky ringlets cluster on thy neck,
 Why passest thou unheeding? _ art thou dumb?

[HE.,No.44.]

*

O thou whose eyes are shadowy with kohl,
 O thou whose slender figure works my Dole,
 Whose locks with musk are laden, art thou dumb,
 That thus with Silence thou shouldst rend my Soul?

[BR.,No.36.]

*

Two eyes with surmeh languid,
 Two curls that idly stray,
 A body slim, seductive-
 And dost Thou truly say,
 "Why art thou troubled, pray?"

[AR.,No.35.]

.....
VIII. *Lamentation*

64

I cannot see my Lover,

My heart with grief doth fail.
The rose is in the garden,
Yet mourns the nightingale;
And shall I not bewail?

[AR,No.12.]

65

My painful heart and heart - felt pain are one.
Pain is my friend, my foe, myself, my son.
My pain has aimed to claim me night and day,
Well done to you my pain, welldone, welldone.

[NK,P.48.]

66

O Burnt - in- Heart, come ye and mourn with me,
Mourn we the flight of that most lovely Rose;
Hie we with the ecstatic Nightingale to the
Rose-Garden,
And when she ceases mourning,¹ we will mourn.

[HE.,No.13.]

*

And we will mourn together

1. *Lit.* And though she mourn not.

The passing of the rose.
The nightingales are silent
For whom its perfume blows,
But we will mourn for those.

[AR.,No.9.]

*

For want of birds that sing, I lie in fear.
For want of what songs bring, I cry in fear.
I'll sit where nightingales unfold their songs,
With them for rose and spring, I sigh in fear.

[NK.,P.45.]

67

My heart is giddy and distraught for love of thee,
And tears in torrents flood my beating eyes;¹
How like a new - cut log are lovers' hearts,
Whilst one end burns, the other bleeds its sap.

[HE.,No.38.]

*

My Heart is nigh distraught with Love's Emprise,
Tears gush in Torrents from my throbbing Eyes.

1. *Lit.* If I so much as strike my eyelashes together a torrent arises.

A Lover's Heart is like a fresh-hewn Log,
One end sheds Sap, Flames from the other rise.

[BR.,No.33.]

*

A cheek bedewed with weeping,
A heart distraught by fears-
Behold, a green log burning!
My heart a furnace sears,
Mine eyes are bright with tears.

[AR.No.30.]

68

I seldom rove in fields where roses bloom,
Where nightingales rehearse their songs of gloom.
I seldom rove in fields where fate has trapped,

Some soul like mine behind the bars of doom.

[NK.,P.45.]*

. [68].com.

When torn with grief for you, I sigh - I sigh,

←

69

Without thee my heart has no moment's peace,
And if I see thy face my grief has fled;
If all men had a share in my heart's grief,
No heart in all the world but would be sad.

[HE.,No.39.]

*

Without thee is my Heart in Mourning clad,
Show but thy Face, and straightway I am glad;
If all men had a share in my Heart's Grief,
No Heart in all the World but would be sad.

[BR.,No.29.]

*

My heart leaps at our meeting
But mourns whene'er we part;
If all the world divided
The sorrow of my heart,

←

As birds deprived of wings will cry - and cry.
They ask me why I moan so oft; I claim
She Lives within my thoughts - that's why, that's why.

[NK.,p.41]

Each soul should know its smart.

[AR.,No.25.]

70

If single were my grief, what should I care?¹
If small my sorrow were, what should I care?
Call to my couch my lover or my leech,
If either one were nigh what should I care?

[HE.,No.26.]

*

What would it matter if but one small Grief
Were mine? But Oh, my Wounds are past belief!
A Doctor or my Love to share my Couch-
Ah, only one of these could bring Relief.

[BR.,No.51.]

*

If all my griefs were single
I should not care at all:
But now call leech, call lover-
This is my funeral:
I care not which ye call.

1. *Lit.* what (harm) would it be?

[AR.,No.20]

lacking No. 71

72

The Meadow of my Thought grows naught save grief,
My Garden bears no flower save that of woe;
So arid is the desert of my heart,
Not even the herbage of despair grows there.

[HE.,No.24.]

*

Nought can the Meadows of my Fancy show
Save only Grief's sad - coloured Rose in blow,
From my poor Heart, 'tis such an Arid waste,
Even Despair's pale Herbage will not grow.

[BR.,No.30.]

*

My garden yields but mourning,
My meadows sorrow bear;
So desolate my heart is,
Not even dull despair
Will grow, and flourish there.

[AR., No.18.]

73

By day and night the desert is my home,
By day and night mine eyes shed bitter tears,
No fever rocks me, I am not in pain,
All I know is that day and night I grieve.

[HE.,No.18.]

*

By day and night the Desert is my home,
My Tent the friendly Heavens' spreading Dome,
Nor pain nor fever rack me, but I know
That night and day I sorrow as I roam.

[BR.,No.2.]

*

My dwelling is the desert,
Mine eyes with tears o'erflow;
No fever wracks my body,
No anguish strikes, yet so
I still bewail my woe.

[AR.,No.17]

lacking Nos. 74&75

.....

IX. *Burning - melting*

.....

76

A taper I, whose flame sheds waxen tears,¹
 Are not the tears from burning hearts the same?
 All night I burn, throughout the day I weep,
 Such days and nights are all on thine account.

[HE.,No.52.]

*

I am but a Taper weeping from the Flame:
 Are not the Tears of Burning Hearts the same?
 All night I burn, and all day long I weep,
 For Days and Nights like this thou art to blame!

[BR.,No.49]

*

I burn like yonder taper,
 My heart consumes in flame;

1. *Lit.* whose tears are of fire. Cf. the verse of Jamāl'ud-din Salmān quoted by Sir Gore Ouseley ("Biographical Notices of Persian Poets," London, 1846) beginning:

شمع خود سوخت شب دوش بزاری

"Last night the taper consumed itself weeping sorrow"(at our separation).

I melt, I weep, in torment-
Account this to Thy shame-
By night and day the same.

[AR.,No.39.]

lacking No. 77

78

Come, O ye Burnt- in- Heart, let us gather round,
Let us converse, setting forth our woes,
Bring scales, make trial of our weight of woe,
The more we burn, the heavier weighs our grief.¹

[HE.,No.12.]

*

Come ye Initiates, let no one fail;
Form we a Circle and our Woes bewail,
Bring Scales and our Fanaticism weigh,
The most Ecstatic most shall tip the Scale.

[BR.,No.21.]

*

Now each shall tell his passion
And each his torture show.

1. *Lit.* the heavier will we weigh (i.e. the greater will be our honour).

Come, let us set the balance:
His scale shall deepest go
Who hath the heaviest woe.

[AR.,No.8.]

lacking No. 79

80

Comest thou thyself?¹ I will cover thee with caresses,
Comest thou not?² for thine absence will
I sorely grieve.³
Be thy sorrows⁴ what they may, lay them upon
my heart,
And I will either die of them, or be consumed by
them, or bear them bravely.

[HE.,No.49.]

*

Com'st thou? My Welcome thou shalt not contemn:
Come not, and who my bitter Grief shall stem?
Give them to me, and of thy Woes I,ll die
Or be consumed, or I'll put up with them.

1. *Lit.* If thou comest, by thy life I will, & c.

2. *Lit.* And if thou comest not.

3. *Lit.* will I melt.

4. I.e. The pains thou canst inflict.

[BR.,No.17.]

*

I burn when Thou art absent,
I melt when Thou art nigh.
Now lay Thy pains upon me;
A simple choice have I-
To suffer, or to die.

[AR.,No.43.]

lacking No. 81

82

I go, I depart, I leave this world of ours,
I journey beyond the furthest bounds of Chin,¹
And, journeying, ask Pilgrims about the Road,
"Is this the End?"² or must I journey on?"

[HE.,No.60.]

*

I go - I leave the World - I journey far
Beyond where even China's limits are,
And going, ask of Pilgrims whom I meet,

1. چین و ماچین is supposed to mean "China and Manchuria."

2. *Lit.* Is this distance enough?

"Is this the End? Is this the Outmost Star?"

[BR.,No.54.]

*

I go to make a journey
Beyond far China's shore,
And, passing, ask the pilgrims
Who trod this way before,
"Winds on the road yet more?"

[AR.,No.59.]

.....

X. *Grievance*

.....

lacking No. 83

84

If Thou killest me miserably - whom fearest Thou?
And if Thou driv'st me forth abject - whom fearest
Thou?

Though a half - hearted thing, I fear none,
Thy heart is the two worlds - whom fearest Thou?

[HE.No.7.]

*

Whom fearest Thou, of Man who makest light?

Whom fearest Thou, Who puttest him to flight?
Half-hearted as I am, yet I fear none;
Whom fearest Thou, O Double - Heart of might?

[BR.,No.41.]

*

And wouldst Thou spurn me from Thee,
And wouldst Thou strike, and slay?
Mean that I am, I fear not;
Then what is Thy dismay,
Who hast the worlds for play?

[AR.,No.5.]

lacking Nos, **85,86*,87,88,89 & 90**

91

O wicked, wanton, wastrel heart of man,¹
When the eyes sin the heart must bear the doul:²
If the eyes never saw a lovely face,

. [86].com

O Love, You plant a rose along my road,
And then a thorn to sadden every ode.
You soothe my sighs and hush my cries, but soon
Increase new weights of grief upon my load

[NK.,p.53]

1. *Lit.* A plague is the heart, a plague, a plague.
2. *Or.* "The eyes see, and the heart is afflicted (with love).

How would the heart e'er know where beauties are?

[HE.,No.19.]

*

The Heart of Man, you say, is prone to Sin,
Oh yes! But did not first the Eyes begin?
If on the tempting Face they did not look,
The Heart, unknowing, would be Pure within.

[BR.,No.35.]

*

When sinful eye transgresseth
The heart doth pay full well:
Did eye not keep its vigil
The heart might never tell
Where doth its Darling dwell.

[AR.,No.53.]

.....

XI. *Angriness*

.....

lacking No. 92

93

Beneath the tyranny of eyes and heart I cry,

For, all that the eyes see, the heart stores up:
I'll fashion me a pointed sword of steel,
Put out mine eyes, and so set free my heart.

[HE.,No.20.]

*

I am beset by cruel Tyranny,
My heart remembers all mine Eyes must see,
I'll fashion, straight, a pointed sword of steel,
Put out mine Eyes, and set my poor Heart free.

[BR.,No.7.]

*

Mine eyes and heart play tyrant,
One sees, and one doth prize.
I'll make a steel-tipp'd dagger
And plunge it in mine eyes
And rid my heart of sighs.

[AR.,No.56.]

94

Art thou a lion or leopard, O Heart, O Heart,
That thou warrest ever with me, O Heart,
O Heart?

Fall thou into my hands; I'll spill thy blood,
To see what colour it is, O Heart, O Heart!

[HE.,No.47.]

*

A Lion or a Tiger thou mightst be,
Ever, O Heart, O Heart, at War with me;
Fall but into my hands, I'll spill thy Blood,
That I may then know what to make of thee.

[BR.,No.9.]

*

Art thou a lion, a leopard,
My heart, my warring heart?
If I have strength to seize thee
I'll strike thee with this dart
And know what hue thou art.

[AR.,No.55.]

95

When o'er the Garden wall the branches hang,
The garden's keeper suffers ever bitter grief,
They must be cut back, even to the roots,
Even though pearls and rubies be their fruit.

[HE.,No.10.]

*

When Trees to grow beyond their boundaries dare,
They cause the Gardeners much anxious care;
Down to their very Roots they must be pruned,
Though Pearls and Rubies be the Fruits they bear.

[BR.,No.39.]

*

Yon trees that stand to heaven
One day must be brought low:
Though they be dear as rubies,
To them the axe must go
And to the woodman woe.

[AR.,No.13.]

96

For this uncouth unmannered world I know,
A thousand tears begin to sadly flow.
Why should my loved one sit among the thorns
And leave my heart in a gony and woe?

[NK.,P.48.]

lacking No. 97

98

One day, when I shall reach His throne indeed,
 I would require that He explain His deed,
 Why are the fools secure, why boors so blessed?
 Why are the wise in want and seers in need?

[NK.,p.38]

99

O heart of Stone, thou burnest not for me,¹
 That stone burns not, is not, indeed, so strange;
 But I will burn till I inflame thy heart,
 For fresh-cut logs are difficult to burn alone.

[HE.,No.37.]

*

I'm a green Log fresh cut from off the Tree,
 O Heart of Stone, thou burnest not for me,-
 Though who, indeed, expects a Stone to burn?
 But I must smoulder till I kindle thee.

[BR.,No.32.]

*

If stony hearts burn never
 No marvel may that be;
 But mine shall smoke and smoulder

1. *Lit.* "O stony-hearted one, thou pitiest me not."

Until the fresh - hewn tree
Hath kindled fire in Thee!

[AR.,No.31.]

.....
XII. *Mortalism*
.....

100

And those who plow and plant and bless this earth
Or feed the branch which brings the flower's birth
Shall tend their growth, shall watch their glorious
phase,
And fade with them in want and grief and dearth.

[NK.,p.45]

lacking No. 101

102

One day, with stones for pillow,
I shall be laid to rest,
And in these strenuous sinews
Small ants will make their nest,
And worms will eat this breast.

[AR.,No.52]

103

In fields of earth I heard a farmer's woe,
 "In faith we plow , in hope we plant and grow.
 In pain we toil , in vain we reap, and Lo-
 In doubt we wait and in despair we go."

[NK.,p.42]

lacking Nos. **104,105,106,107,108 & 109**

110

That phrase, "They said 'Yes!'"fills me with alarm,
 I bear more sins than does a tree bear leaves;
 When, on the last day, "They - that - read - the -
 Book" shall read,
 I, bearing such a record, will hang my head.

[HE.,No.4.]

*

That phrase, "Yes, He is God," it troubles me,
 My Sins are like the Leaves upon a Tree;
 Oh, when the Readers read the Book of Doom,
 What must my shame, with such a Record, be!

[BR.,No.14.]

*

But ah, my heart is troubled,
My soul weighed down with sin;
I dread to face the Judgment
And hear the doom begin,
"Thou canst not enter in."

[AR.,No.3.]

111

My new - born Vision of Beauty, where art thou?
Where art thou with thy surmeh - shaded eyes?
The Soul of Ṭāhir struggles to be free,
And, at this Supreme Moment, where art thou?¹

[HE.,No.61]

*

Where art thou, Love? Where is the Burning Spell
Of those kohl-shaded Eyes? O Love, I dwell
On Earth but little longer - Ṭāhir dies -
Where art thou at this Moment of Farewell!

[BR.,No.57.]

*

1. *Lit.* Breath (of Life) has come to Ṭāhir's bosom.

Just as it is time to depart (die): Where art thou, O my dear one?

O vision of fair Beauty
 With surmeh - shaded eyes,
 The breath of dawn is rising,
 The sun is in the skies;
 Where art Thou? Ṭāhir dies.

[AR.,No.58.]

.....

XIII. *Miscellaneous*

.....

112

O man who ne'er hast studied Heavenly Lore,
 Nor set thy foot within the Tavern-doors,
 Thou knowest not what thou hast escaped or gained;
 How shalt thou come among the Elect? Alas!

[HE.,No.62.]

*

O thou who dost possess no less, no more,
 Of Heavenly Knowledge than of Tavern-lore,
 And that is - Nothing! Oh, canst thou expect
 Aught from a World thou never wouldst explore?

[BR.,No.8.]

*

O thou to whom Heaven's secrets
Have never been made plain,
Who hast not sat in taverns,
Nor reckoned loss with gain,
Shalt thou to Life attain?

[AR.,No.60.]

lacking No. 113

114

Our woes within our souls have grown like grass.
And by gone days will not return - alas!
Let's fill our days in heart felt ways with joy,
For fate is like a stone, and life as glass!

[NK.,p.39]

lacking Nos. 115, 116 & 117

.....

XIV. *Fragments*

.....

lacking Nos. 118 to the end (No. 120).

XV. *Supplements*
(only in Engl.trans.)

(1)

I am the ocean poured into a jug,^١
I am the point essential to the letter;
In every thousand one greater man stands out,^٢
I am the greater man of this mine Age!

[HE.,No.29.]

*

-
1. I.e. an infinite soul in a finite body. Cf. The passage in the Prologue to Book I. of the Mathnawī of Jalālu'd- din Rūmī: "If thou pourest the ocean into a jug, how much will go into it? But one day's portion"

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای
چند گنجد قسمت یک روزه‌ای

2. *Lit.* in stature (upright) like an Alif (i.e. the Persian letter | "a").

The Sea within a Cup - this is my Gauge,
The Dotted Letter that completes the page,
One in a Million's such a Man as I,
I am the bright Exemplar of my age.

[BR.,No.22.]

*

The ocean fills the bottle
The stroke denotes the T;
Once in a thousand summers
The thousandth man we see,
And I, my friends, am he!

[AR.,No.45.]

(2)

My Beautiful! Thou hast my heart and soul,
Thou hast mine inner and mine outer self;
I know not why I am so very sad,
I only know that thou hold'st the remedy.

[HE.,No.48.]

*

My Heart and Soul are thine, O Lovely One,

My Secrets are thy Treasure, Lovely One.
I know not, truly, whence my Sorrow comes,
But know that thou canst heal it, Lovely One,

[BR.,No.56.]

*

Thou hast me, soul and body
My Darling, sweet and pure;
I cannot tell what ails me,
But this I know for sure,
Thou only art my cure.

[AR.,No. 36.]

(3)

Come and illumine my chamber for one night,
Keep me not wretched by thine absence from me;¹
By the two arcs that are thine eyebrows' curves, I
swear
Since thou'st forgotten, Grief only shares my bed.

[HE.,No.46.]

*

Love, since my Day, by reason of thy Flight

1. *Lit.* Do not leave me in the affliction of the day of separation.

Is all so dark, O come, illume my Night;
 By those fair Curves that are thy Brows. I swear
 Grief only shares my bed in my despite.

[BR.,No.10.]

*

Come this one night, to please me,
 Or I must die of care.
 Since thou, my Love, hast left me,
 By Thy curved brows I swear
 My pillow grief doth share.

[AR.No.27.]

(4)

Black is my lot, my fortune's overturned,¹
 Ruined are my fortunes, for my luck is brought low;²
 A thorn, a thistle I, on the Mountain of Love,
 For my heart's sake.³ Drown it in blood, O Lord!

[HE.,No.57.]

*

Oh, evil fate that I should have to die!

1. *Lit.* topsy - turvy.2. *Lit.* overturned.3. *Lit.* By my heart's doing.

But what is Fate when Destiny's awry?
A Briar in Love's Path, then let my Thorns
Tear out my Heart, that I may cease to sigh.

[BR.,No.50.]

*

My fate is dark and evil,
Black shadows cloud my day;
Along love's weary highroad
My heart hath led the way:
Now smite it, Lord, and slay!

[AR.,No.51.]

(5)

When thou'rt away mine eyes o'erflow with tears,
Barren the Tree of Hope when thou'rt away;
Without thee, night and day, in a solitary corner,
I sit, till life itself come to an end.

[HE.,No.53.]

*

When thou art absent Sorrow dims my sight,

My Tree of Hope is barren of Delight,
 And I, when thou art absent, all alone
 Sit, and shall sit until my Soul takes flight.

[BR.,No.28.]

*

Without Thee, hope is barren,
 Without Thee, tears must run,
 Without Thee, in my corner,
 Deserted, lonely, one,
 I sit, till life is done.

[AR.,No.38.]

(6)

He who has suffered grief knows well its cry,
 As knows the Assayer¹ when gold is pure;
 Come then ye Burnt-in-Heart, chaunt we laments,²
 For well we know what 'tis to Burn - in - Heart.³

[HE.,No.9.]

*

1. *Lit.* the Crucible.2. *Lit.* let us lament together.3. *Lit.* For he whose heart is burnt knows the condition of the Burnt - in - Heart.

By him who knoweth Grief, may Grief be told,
Just as the Expert can divine Pure Gold,
And who but an Initiate shall gain
The Knowledge his Initiations hold?

[BR.,No.34.]

*

The sorrowing heart knows sorrow
As gold to flame is known;
Then come, ye broken-hearted,
Let us our anguish own
And make together moan.

[AR.,No.7.]

(7)

The Age's grief is our Soul's portion here,
To free our Souls from care needs magic¹ art;
To all, at last, comes remedy for grief,
Annihilation cures all hearts at last.²

[HE.,No.59.]

*

1. *Lit.* alchemy.

2. *Lit.* It is (only) our heart whose (sole) remedy is annihilation.

Only, from Grief, that Prevalent Disease,
An Alchemist could free us, should he please,
Yet comes at last a Remedy for all,
The Heart returns to Nothing, and finds Ease.

[BR.,No.47.]

*

I bear the whole world's sorrows;
Where is my magic art?
All pain at last is mended:
I have a tortured heart,
And shall death ease its smart?

[AR.,No.50.]

(8)

With wailing plaint my heart is like a flute,
The grief of losing thee is ever at my heels;
Till the Last Day am I consumed with grief,
And when that Day shall be, God only knows.

[HE.,No.27.]

*

Like a sad - sounding Flute, oh plaintively

My Heart laments. The Fear of losing thee
Will haunt my Soul till Resurrection Day,
And God alone knows when that Day will be!

[BR.,No.44.]

*

Until the Resurrection
This anguished dirge I play;
God only knows what season
Will dawn on our dismay
The Resurrection Day.

[AR.,No.21.]

(9)

O Lord! This heart of mine afflicts me sore,¹
I weep² this heart of mine both day and night;
Often I grieve but for my grief; O Some-one
Rid me of this heart that I may be free.³

[HE.,No.17.]

*

-
1. *Lit.* O Lord! so afflicted am I by this heart.
 2. *Lit.* I am in torment through this heart of mine,& c.
 3. *Lit.* for I am weary of it. Vide also the note on p.32.

Prince! through my Heart I am Affliction's prey,
It is the same all night and all the day,
I often grieve that I should grieve so much;-
O Someone take my graceless Heart away!

[BR.,No.11.]

*

O God, my heart is breaking,
I weary of its smart.
It sigheth without ceasing:
If merciful Thou art,
Take thou away my heart.

[AR.,No.22.]

(10)

O Heart! I mourn in purple for thy flight,
I bear my grief as the train - bearer bears the train;
As the dawn boasts the rising Sun, boast I thy love,
Henceforth till Israfil shall sound his trump.

[HE.,No.54.]

*

O Love, in purple thou dost bid me go,

Grief, like an extra garment, weights me low,
Yet will I boast thee as Dawn boasts the Sun,
Till Israfil the Final Trump shall blow.

[BR.,No.12.]

*

Let me be robed in purple
Since Thou abroad dost rove;
Yet, till the last dread Trumpet,
As birds the dawn approve,
I'll glory in Thy love.

[AR.,No.44.]

(11)

Since that First Day when Thou createdst us,
What hast Thou seen in us save forwardness?
Lord! By the Faith of Thy blest Twelve Imāms
Forget Thou seest for us the Camel of Death.

[HE.,No.58.]

*

O Thou Who didst create the Earth, the Sky,
How have we served Thee save to curse, deny?

Now by the Faith of Thy Beloved Twelve,
Preserve us Lord - we are not fit to die.

[BR.,No.55.]

*

Since Thou didst first create us,
Lord, we have gone astray;
Now, by Thy twelve true servants,
Forgive us, Lord, we pray,
And take our sins away.

[AR.,No.57.]

(12)

'Tis Heaven's whim to vex me, and distress,¹
My wounded eyes hold ever briny tears,
Each moment soars the smoke of my despair to
heaven,
My tears and groans fill all the Universe.²

[HE.,No.16.]

-
1. *Lit.* 'Tis through the mischief - working of Heaven's Wheel that...
2. *Lit.* My groaning body and my tears reach even unto Samak (i.e. the Fish that in the Muhammadan cosmogony supports the whole world, here meant to symbolize the deepest depths of ocean).

*

Such Storms descend upon me from the Skies,
That salt Tears ever sparkle in mine Eyes;
The Smoke of my Lament goes up to Heaven,
For ever fall my Tears, my Groans arise.

[BR.,No.46.]

*

The fateful wheel of Heaven
Turns ever to my woe;
Mine eyes are sore with weeping,
My sighs to Heaven go,
My tears in ocean flow.

[AR.,No.15.]

**Bābā Ṭāhir-e Hamadāni's
QUATRAINS**

(with English translations)

Compiled by:

Parviz Spitmān

(Azkāei)

Mādestān Publication

Hamadan/2007